

براي انقلاب كردن بحزب انقلابي احتياج است. بدون يك حزب انقلابي ، بدون حزب انقلابي اي كه براساس تنوري انقلابي ماركسيزم- لنيينيزم- مائوييزم وبه سبك انقلابي ماركسيستي- لنيينيستي- مائويستي پايه گذاري شده باشد، نمي توان طبقه كارگر و توده هاي وسيع مردم را براي غلبه بر امپرياليزم و سگهاي زنجيري اش رهبري كرد .
(مائوتسه دون)



ارگان مركزي

حزب كمونيست افغانستان

سال 1375

ماه حمل

دوره دوم

شماره شانزدهم

ببين تفاوت ره ازكجاست تا به كجا؟

شماره شانزدهم " شعله جاوید " براي انشتار آماده بود كه به دنبال يك سلسله شايعات اعلاميه شوراي نويسندگان " امروز ما " مبني بر انحلال شوراي مذكور و قطع رابطه با حزب وحدت اسلامي ونيز نامه مسئول آن شوراي منحل عنواني رهبري حزب وحدت اسلامي به دست ما افتاد . در پرتو وضعيت جديد پيش آمده ناشي از اين رويداد ، ناگزير شديد نوشته جوابيه مقاله " شعله جاوید خاكستري بر فقر بينش " را مجدداً باز نويسي نمائيم وهمچنان درپهلوي همين نوشته ، اعلاميه انحلال شوراي نويسندگان " امروز ما " ونامه مسئول آن به رهبري حزب وحدت اسلامي را نيز مورد دقت وارزيابي قرار دهيم . از اين جهت نه تنها شماره شانزدهم " شعله جاوید " باتاخير منتشر گرديد ، بلكه شكل يك شماره ويژه را بخودگرفت كه انحصاراً جوابيه مقاله " شعله جاوید خاكستري بر فقر بينش " وارزيابي اعلاميه انحلال شوراي نويسندگان " امروز ما " ونامه مسئول شوراي متذكره به رهبري حزب وحدت اسلامي را در بر مي گيرد. اسناد مرتبط با اين دو بحث نيز بصورت ضميمه درين شماره شعله جاويدگنجانيده شده است .
محور عمده مباحثات اين شماره " شعله جاوید " موضوع حقوق ملي مليت هزاره است .

عنوان افشاگرانه

مقاله " شعله جاوید خاكستري بر فقر بينش " ، مندرج در شماره دوازدهم ارگان نشراتي حزب وحدت اسلامي افغانستان (" امروز ما ") ، توسط " ارزگاني " به رشته تحرير درآمده است . اين شخص يكي از ته مانده هاي رژيم دست نشانده سوسيال امپرياليزم شوروي سابق در افغانستان است كه از " بركت " تيباني وسازش ميان مزدوران " شوروي " و مرتجعين اسلامي ، نه تنها از بابت جنايتكاري ها و وطن فروشي هاي قبلي اش مورد عفو قرار گرفته ، بلكه فرصت يافته است

که در موقعیت یکی از نویسندگان ارگان نشراتی يك حزب اسلامي ، دشمني کین توزانه و خوني اش را علیه مائوئیست ها ، نه تنها در متن مقاله اش ، بلکه حتی در عنوان آن نیز تبارز بدهد . ببرک کارمل خائن، این رویونیست رسوا و دشمن خوني مائوئیست ها، زمانی با بروز انشعاب، انشقاق و انحراف در جریان شعله جاوید ، باکبر و نخوت اعلان کرده بود که : " شعله جاوید در زي خاکستر جاوید مدفون گردیده است . " روشن بود و روشن هست که این اعلان ، يك اعلان دروغین بوده و سیرو قایع بطلان آنرا در عمل ثابت نمود . " شعله جاوید " نه تنها در زیر خاکستر جاوید مدفون نگردیده ، بلکه با تشکیل حزب کمونیست افغانستان ، فروزان تر از پیش قد برافراشته و به مثابه يك نشریه کمونیستی و ارگان مرکزی حزب پرولتری درکشور وارد دومین دوره نشراتی اش گردید . درقسمتی از دیباچه مرانامه حزب کمونیست افغانستان، درین مورد می خوانیم :

" اینک بروشنی پیدا است که شعله برافروخته شده توسط پیشروان ما و درپیشاپیش آنها رفیق شهید اکرم یاری ، نه تنها در زیر " خاکستر جاوید " مدفون نگردیده است ، بلکه با گذار از پیچ و خم های فراوان ، علیرغم تحمل بزدلی ها، انحرافات ، خیانت ها و ارتداد بسیاری از رفقای نیمه راه و دشمن شاد و وارد آمدن صدمات و ضربات بیشماري بر پیکر آن، فروزان تر از پیش برافروخته و مشتعل است و می رود تا بر خرمن هستی دشمنان آتش افگند؛ آتش بزرگ ، آتش عظیم . "

رویزیونیست های جنایتکار و وطن فروش " خلقي " و " پرچمي " و دستیاران حقیر شان، در زیر پرچم تجاوزگرانه بادار سوسیال امپریالیستی شان ، شعله ای ها را قتل عام کردند . آنها بیست هزار نفر از ما را سربریدند و گروه گروه در مکان های نامعلوم با بلدوزر در زیر خاک مدفون ساختند . اما شعله جاوید در زیر خاکستر جاوید مدفون نگردیده ، بلکه هم اکنون فروزان تر از پیش برافروخته و مشتعل است . در مقابل، از آن دم ودستگاه جنایت و خیانت تره کی و امین و ببرک و نجیب چیز مستقلی باقی نمانده و قاتلین بیست هزار شعله ای یا همچون ببرک کارمل خائن و نجیب نانجیب حقیرانه و مفلوج به گوشه ای افتاده اند، یا همچون تره کی و امین با کوله باری از جنایت و وطن فروشی چشم از جهان بسته اند و یا همچون کشتمند " و " میثاق " و " تنی " و " بریالی " برای احزاب اسلامي قدیمی و یا جدید خوش خدمتی می نمایند . " ارزگانی " بجمع اخیر الذکر تعلق دارد و گفته می شود که علیرغم انحلال شورای نویسندگان " امروز ما " و اعلام قطع رابطه افراد شامل در آن با حزب وحدت اسلامي، رذیلانه و توطئه گرانه همچنان در دفتر " امروز ما " باقی مانده است و اما " شعله جاوید " بر خرمن هستی تمامی این قتل عام کنندگان ما آتش می افگند و استخوان شان را می سوزاند . به همین جهت نمی توانند از دشمني و عناد علیه آن اباورزند .

اگر دیروز، میهن فروش خائن چون ببرک کارمل از پشت بلند گوی يك حزب رویونیست مزدور سوسیال امپریالیزم شوروی ، با طمطراق اعلام مدفون شدن دائمی شعله جاوید را در زیر خاکستر جاوید پخش می کرد؛ امروز دون صفتی مثل " ارزگانی " که نمی تواند شعله جاوید را دفن شده اعلام نماید ، با خرچ امپریالیست های آمریکایی و به روی صفحات ارگان نشراتی يك حزب اسلامي ارتجاعي ، آنرا " خاکستری برفقربینش " می خواند . باین ترتیب " ارزگانی " حتی در همان عنوان مقاله اش ماهیت و هویت سیاسی اش را افشاء می نماید ، ماهیت و هویتی که باربار در متن مقاله خود تبارز می دهد .

طفره روی و قبول اشتباه

مقاله " تسلیم شدن برای مردن " مقاله مختصری است که دو صفحه و چند سطر از صفحات شماره سیزدهم " شعله جاوید " را در بر می گیرد . مطالب این مقاله بسیار روشن و مشخص است و مسایل معینی را مورد توجه قرار داده است . اما مقاله دوازده صفحه یی " شعله جاوید خاکستری بر فقر بینش " که گویا علیه مقاله " تسلیم شدن برای مردن " به رشته تحریر درآمده

است ، نمونه کاملی از یک درازگویی بی محتوی ولفاظی میان تهی است ، زیرا که در آن ، از برخورد مشخص با مطالب مندرج در آن مقاله " شعله جاوید" ، طفره روانه شانه خالی شده و در عوض نوك قلم به طرف يك سلسله مسایل عام و خاص دیگر کشانده شده و در آن موارد به طول و تفصیل قلم فرسایی گردیده است . اما علیرغم این طفره روی پرطمطراق و با طنطنه قلم زن از خود راضی ، نویسنده مجبور شده است ، در قالب کلمات و جملات دوپهلوكه به چندین صورت قابل تفسیر و توجیه است ، قبول نماید که در بروز حوادث غرب کابل گویا اشتباه یا اشتباهاتی دخیل بوده است . "صد سال است که من از خودم فرار کرده ام و تلاش داشته ام که غیر از هزاره چیز دیگری باشم... من اربابان مذهبی را بعنوان بت های اجتماعی خویش عبادت کرده ام و چهار دست و پا برای بوسیدن دست شان تا کرسی مبارک شان حرکت کرده ام ... مذهب درباری ، یگانه هویت من در نظام سیاسی حاکمیتی است که قاتل اجتماع هزاره بوده است ؛ و تو ، مزورانه بر من می خندی که به زمین خورده ام ، چون در عقب اشتباه من ، صد سال تحمیق مذهب دربار باپشتوانه مرگ آفرین سیاست دربار بوده است ... "

(صفحات 19 و 20 ، شماره دوازدهم " امروز ما ")

واضح است که از دید ما ، موضع گیری علیه اربابان مذهبی کاردرستی است ، اما باید قاطع و استوار باشد ، و نه اینکه علیه ارباب مذهبی غیر هزاره موقف گیری شود ، ولی ارباب مذهبی هزاره باز هم همچون گذشته ، ولو ظاهراً تحت نام و عنوان دیگری ، مورد پرستش قرار بگیرد . موضع گیری علیه مذهب دربار نیز کاردرستی است ، اما باید توجه داشت که مذهب اصلی دربار ، مذهب سنی حنفی است و نه تشییع درباری .

مخالفت با " تشییع درباری " - ولو اینکه مذهب درجه دوم و غیر رسمی دربار باشد - نیز نمی تواند مورد تأیید ما نباشد اما درینجا نیز باید ملتفت بود که اگر جناب شیخ آصف در دربار " شورای عالی دولت اسلامی افغانستان " شیعه درباری است ، مزاری و خلیلی نیز در دربار " شورای عالی هماهنگی انقلاب اسلامی افغانستان " غیر از شیعیان درباری چیز دیگری بوده نمی توانند ؛ مزید براینکه همین ها برای مدت بیشتر از یک و نیم سال در دربار ربانی نیز شیعیان درباری بوده اند . درین میان درست تر آن است که از شیعیان درباری - و نه تشییع درباری - صحبت بعمل آورد . موقف گیری علیه تحمیق مذهبی نیز شایسته تأیید و تمجید است ، اما به شرطی که موقف گیری ای باشد علیه هر نوع تحمیق مذهبی درباری و غیر درباری .

سیاست مرگ آفرین دربار ، بدرستی سزاوار نفرت و انزجار است ، ولی این نفرت و انزجار باید عمیق وجدی باشد و مادامی که " مزاری " و حزیش نیز بخشی از دربار و اجرا کننده سیاست مرگ آفرین دربار باشد ، کمی و کاستی ای در آن رونما نگردد .

اما آنچه در اساس قابل طرح است ، این مسئله است که مخالفت با اربابان مذهبی ، تحمیق مذهبی ، مذهب دربار ، تشییع درباری و سیاست مرگ آفرین دربار ، در لابلای صفحات ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان ، موضوعیت منطقی ندارد ، زیرا که این حزب خود ، حزب اربابان مذهبی ... است . طرح این مسایل در صفحات " امروز ما " ، نه تنها کینه و نفرت شیخ آصف ها ، اکبری ها و فاضلی ها و بلخابی ها را علیه قلم زنان نشریه بر می انگیزاند ، بلکه خلیلی ها ، عرفانی ها ، حکیمی ها ، شفق ها و سایرین را نیز علیه آنها " خشم آلود " می سازد که نتیجه اش برای نویسندگان چیزی جز " پدر لعنتی " و اعلام تصمیم از بیخ کندن کار شان توسط اربابان مذهبی فوق الذکر ، چیز دیگری بوده نمی تواند .

در مورد تسلیم شدن " مزاری " به " طالبان " معمولاً وحدتی ها تلاش می نمایند موضوع را طور دیگری نشان دهند و تسلیمی را انکار کنند . اما " ارزگانی " در مقاله اش ، چه بطور صریح و چه

بطور غیر صریح، تسلیم شدن " مزاری " به " طالبان " را مورد انکار و تردید قرار نمی دهد، بلکه آنچنانکه در جملات نقل شده از مقاله اش دیدید، آنرا يك " اشتباه " ارزیابی می نماید .

اگر يك چنین اشتباهی به توده عوام هزاره کابل نسبت داده شود که بدلیل تحقیق مذهبی و " پرستش " اربابان مذهبی ، دنبال ارباب مذهبی چون مزاری و حزب مذهبی - سیاسی اش یعنی حزب وحدت اسلامی براه افتادند و در نتیجه ، فاجعه افشار ، فاجعه چنداول و فاجعه تسلیمی و بعد از تسلیمی " طالبان " برای شان پیش آمد، می توان گفت که حق مطلب تا حدودی ادا خواهد شد . اما حرکت تسلیم طلبانه " مزاری " و افراد دوروبرش در قبال " طالبان " نه يك اشتباه محاسبه ، بلکه همان گونه که در مقاله " تسلیم شدن برای مردن " آمده است، دقیقاً نتیجه اجتناب ناپذیر خط مزاری و حزبش از يك جانب و وحشت کورکورانه ارتجاع چند قطبی حاکم از جانب دیگر بود .

" خط نظامی " مزاری " در غرب کابل یعنی ایجاد پایگاه مرکزی در يك منطقه محصور شهری و حومه شهری فاقد تقریباً هرگونه تولید اقتصادی و دورافتاده از منطقه هزاره جات ، اساساً قادر نبود حرکت مستقل و منکی بخود نظامی و سیاسی را بوجود آورد . اساساً حضور نظامی " مزاری " حزب وحدت اسلامی در کابل ، آنها در صف پایگاه مرکزی ، فاقد دورنمای استراتژیك مستقل بود و صرفاً هدف به کف آوردن چند چوکی کلیدی در حکومت کابل را تعقیب می نمود . چنین حرکت نظامی ای ناگذیر بود در يك وابستگی مطلق از لحاظ تدارکات نظامی و غیر نظامی، یا در پیوند " شورای نظار " قرار داشته باشد ، یا در پیوند با حزب اسلامی ویا نیروی برخوردار از پشتگاه جبهوی دیگری چون " طالبان " .

اما بعد از شکست حزب اسلامی در چهارآسیاب و محاصره شدن کامل غرب کابل توسط " شورای نظار " و " طالبان " ، چانس موجودیت نظامی مزاری و حزبش در کابل حتی در يك وابستگی مطلق نسبت به " شورای نظار " ویا " طالبان " نیز از میان رفت . هر دو نیروی متذکره موضوع تسلیمی " مزاری " و قوت نظامی اش را مطرح کردند . " شورای نظار " تسلیمی بلاقید و شرط را مطالبه نمود. درین مطالبه نه تنها موضوع چوکی های کلیدی در حکومت کاملاً نادیده گرفته شده بود ، بلکه تامین جانی " مزاری " و افراد دوروبرش نیز در آن تضمین نمی شد . اما در مقابل ، تقاضای " طالبان " مبنی بر تسلیمی مزاری و حزب وحدت اسلامی به آنها، اولاً حاوی تامین جانی " مزاری " و سایر افراد شامل در رهبری سیاسی و نظامی حزب وحدت اسلامی بود و ثانیاً در خفا وعده اعطای چوکی صدارت به حزب وحدت اسلامی را ، بعد از تصرف کابل توسط " طالبان " با خود همراه داشت . چوکی صدارت آن چوکی کلیدی ای بود که " مزاری " و حزب وحدت اسلامی، حتی با حضور نظامی در کابل، خیال دسترسی به آن را، در گذشته ، قبل از " طالبان " ، در سر نداشتند و حتی برای یکبار مطرح نیز ننموده بودند . بنا وعده اعطای آن از سوی " طالبان " برای حزب وحدت اسلامی آنقدر ارزش داشت که اساساً از خیر موجودیت نظامی در غرب کابل یکسره صرف نظر نماید و به تسلیمی تن در دهد .

" مزاری " برای زنده ماندن و پیشبرد دعوا برای اشغال چوکی صدارت توسط حزب وحدت اسلامی، در صورت اشغال کابل توسط " طالبان " در آینده يك چانس داشت و آن اینکه از بیراهه ها وبصورت مخفیانه خود را به هزاره جات می رساند. اما او این کار را قبل از هر چیز دیگری ، شاید بخاطر عدم اعتماد نسبت به فرماندهان و سربازانی که باید ویراز چنین راه هائی از تهلکه نجات می دادند، انجام نداد . ممکن است این عدم اعتماد به بوجی دالرها مربوط بوده باشد. " مزاری " يك بوجی دالربه همراه داشت و نمی توانست بالای ضابط اکبر ویا شفیع دیوانه و سایرین اعتماد داشته باشد که او را یکجا با بوجی اش ، صحیح و سلامت به هزاره جات برسانند ، همانگونه که در درمورد منبع و یا منابع دریافت این دالرها بالای آنها اعتماد نداشت و حاضر نمی شد برای شان بگوید که آنرا از کی و کی ها دریافت می نماید . او بدون اینکه رای و منشور فرماندهان نظامی

برای چگونگی خروج از کابل را بگیرد، بنابه يك تصميم كاملا فردي، برای خارج شدن از کابل، مسیر چهار آسیاب را برمی گزیند و یکجا با رفیق نزدیکش، سید علي و بوجي دالر هایش حرکت می نماید، که توسط " طالبان " شناسائی شده و دستگیر می گردد و بعد به قتل می رسد. ()

" مزاری " رفیق نزدیکش گلبدین " حکمتیار " را دیده بود که مدت های زیادی از لحاظ رسمي، صدراعظم بر حال بود، اما با " مسعود " از در احتیاط برخورد می کرد و امکان سوء قصد نسبت به جانش را توسط وي دقیقا مد نظر می گرفت. او، این را بخوبی می دانست و به همین جهت بود که می خواست از منطقه " طالبان " مخفیانه عبور نماید، امری که با شناخته شدن و دستگیر شدنش و بعد به قتل رسیدنش توسط " طالبان " میسر نگردید. لذا اگر درینجا چیزی بنام " اشتباه " وجود هم داشته بوده باشد، شاید همان عدم اعتماد مطلق " مزاری " نسبت به فرماندهان نظامی حزب وحدت اسلامی بوده باشد و نه چیز دیگری. گفتیم شاید، زیرا که این امکان وجود داشت که این فرماندهان بخواهند و بتوانند، وي را صحیح و سالم با عبور دادن از بیراهه ها به هزاره جات برسانند.

خلاصه، تسلیم شدن مزاری و حزب وحدت اسلامی اش به " طالبان "، آنهم تسلیم شدن عام و تام یعنی تسلیم کردن مقر فرماندهی مرکزی، تسلیم کردن سلاح و مهمات، تسلیم کردن منطقه، تسلیم کردن مواضع و سنگرها و تسلیم کردن اهالی غرب کابل به آنها، مضمون و محتوایش همان مفهوم خود کلمه " تسلیمی " است و نه چیز دیگری از قبیل " اشتباه " و یا " به زمین خوردن " ساده و عادی. ترتیب درست بحث آن بود که " ارزگانی "، از این " تسلیم شدن "، بطور صریح یا به دفاع برمی خاست و یا آنرا محکوم می کرد و در هر دو مورد دلایل موضعگیری اش را نیز بیان می داشت.

دفاع شخصی قهرمان پرستانه از " مزاری "

" ارزگانی " در نشریه " امروز ما " که خود را ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی می خواند، از " رهبر شهید " این حزب، به دفاع برخاسته است. اما این دفاع از " مزاری "، نه دفاعی از رهبر يك حزب سياسي که دارای برنامه سياسي و مشی مبارزاتی مبتنی بر يك ایدئولوژی است، بلکه دفاعی است از يك " شخصیت قهرمان "؛ دفاعی که ایدئولوژی، برنامه و آرمان سياسي خودش و حزبش را کاملاً بی اهمیت اعلام می نماید:

" ... مزاری اسطوره حق خواهی هزاره بود ... او را نمی شناختم که " خط امامی " بود و یا " برده ایران "؛ او آمد، در کابل ماند و در يك جریان مقاومت برای حق و عدالت، پدريك جامعه شد که فقر دیوار های گلین محلش از فاصله ها محرومیت يك خلق را بیان می دارد. او آمد، در درون يك جامعه بی که از آمریکا و ریاض و ایران و اسلام آباد بریا نابودیش طرح و برنامه و فتوا ریخته بودند؛ هزاره باید نباشد! کسی دیگر نه به عقیده و ایدئولوژی اش ارزش قایل است و نه به حضورش در درون يك ملت. هزاره نباشد! او آمد، يك محور شد. کی بود؟ برای بی اهمیت است، چون می دانم که بزرگی شخصیت، در ایستادگی اش در برابر بزرگترین بحران زمانش است. از کجا می آید؟ چگونه می اندیشد؟ مطرح نیست. صداقتش در برابر اجتماعی که محکوم به قتل عام و حذف از معادلات اجتماعی و سياسي يك ملت است، مطرح است. چه می گفت؟ چه می گوید؟ با چه آرمان خودش را برایم ریخت؟ مطرح نیست. بحران است، انسان را و هزاره را چون گنجشک سر می برند؛ بر جمعیت طفل و زن هزاره فراری با " غول پیکر " شلیک می کنند؛ قتل عام افشار را " عروسی " لقب می دهند. " فتح المبین " خوانده به همدیگر تبریک می گویند ... بگیر ای مرد تنهایی تاریخ، که در روز عاشورای يك خلق، صرف تویی که به سویت می آئیم، بگیر ای پدر، که می دانم صاحب فقر من تویی، و فریاد يك خلق در لبه نابودی، از گلوی تو بیرون می شود ... که دشمن همه را می کشد؛ به چهره ات می نگرند و شلیک رگبار را بر سینه ات می

خواباند ، جرمت هزاره بودن است، نه مسلمان بودن و شیعه بودن ویا پرچمی و مائوئیست و خلقی بودن ! کسی برپاکی دستان و حقانیت ایدیالوژی ات نمی اندیشد " .

(صفحات 21 و 23 شماره دوازدهم " امروزما ")

اینست نمونه ای یک یاهه گوئی " عالی " در قالب کلمات و جملات " قشنگ " ، آنها در صفحات ارگان نشراتی یک حزب سیاسی ! ؟ برای ارگان یک حزب سیاسی نه آرمان رهبردارای اهمیت است و سزاوار طرح ، نه خط سیاسی رهبر ، نه برده این و آن قدرت خارجی بودن ویا نبودن رهبر ، نه اندیشه رهبر ، نه کی بودن واز کجا آمدن رهبر !؟ نه ، از نظر " ارزگانی " این مسایل معیاری برای قضاوت در مورد رهبر محسوب نمی شود ، بلکه آنچه معیار قضاوت محسوب می گردد، صرفا ایستادگی شخص رهبر در برابر بزرگترین بحران زمان و صداقتش در برابر اجتماع محکوم به قتل عام است !!

اساسا، این یک موضوع پذیرفته شده عام است که ایستادگی رهبر در برابر بحران و صداقتش در برابر اجتماع محکوم، دقیقا به آرمان و اندیشه و خط سیاسی و به کی بودن و به از کجا آمدن رهبر و حزبش مربوط است . هیچ رهبری با آرمان و اندیشه و خط سیاسی ارتجاعی و ضد مردمی خودش و حزبش نمی تواند، آنطوری در برابر بحران زمان بایستد و آنگونه صداقتی در برابر اجتماع محکوم از خود نشان دهد که تامین کننده منافع علیای توده های مردم باشد. بنیادگرایی شیعه و ناسیونالیسم ارتجاعی سکتاریستی، به " مزاری " مجال نداد - و نمی توانست بدهد - که در برابر " بحران زمانش " ایستادگی داشته باشد و در برابر اجتماع محکوم از خود صداقت نشان دهد . آن ایستادگی و صداقتی که " امروزما " از آن حرف می زند ، صرفا پندارهای موهومی اند و ردماغ " ارزگانی " و سایر رفقاییش در " شورای نویسندگان " ویا شاید هم ظاهر سازی سیاسی ای برای التباس اسلامی این ... و آن ... تا در پناه این به اصطلاح قهرمان پرستی شخصی " مزاری " ، اغراض و مقاصد خاصی به پیش برده شود .

" ارزگانی " از کدام صداقت " مزاری " در برابر اجتماع محکوم یاد می نماید ؟

آیا " مزاری " برای کل جامعه هزاره که هیچ ، حتی برای اعضای حزبش و حتی برای اعضای رهبری حزبش، صادقانه و صریح می گفت که امکانات پولی سر سازش را از کجا و کجا ها می گیرد ؟ آیا غیر از سه یا پنج نفری که اعضای اصلی باند محسوب می شدند ، کسی دیگری از عوام هزاره که هیچ ، حتی کس دیگری از افراد رهبری حزب وحدت اسلامی ، از منابع این امکانات و چند و چون بدست آوردن آن بصورت دقیق اطلاع داشت ؟ فرد ویا افرادی از " شورای نویسندگان امروز ما " ، خود ازین موضوع مطلع اند و در همان زمانش در دعوای مربوط به این مسئله دخیل بوده اند . اینها چه صداقت و صراحتی درین مورد از " مزاری " مشاهده کردند ؟

آیا " مزاری " در ابتدای ورودش به کابل ، صادقانه برای جامعه هزاره گفت که بر مبنای چه قرارداد و قرار و مدارهایی با " دوستم " و " مسعود " وارد ائتلاف شده است ؟ پس از شکست این ائتلاف و ایجاد " شورای هماهنگی " یعنی ائتلاف با گلبدین ، آیا باز هم " مزاری " ، صادقانه به جامعه هزاره گفت که قرار داد ها چیستند و چگونه ائتلاف تازه بهتر از ائتلاف قبلی است و به صورت بهتری حقوق هزاره ها را تامین می نماید؟ کدام یک از قرارداد ها در معرض قضاوت عوام و حتی در معرض قضاوت اعضای حزب وحدت اسلامی و حتی مجموع افراد رهبری اش قرار گرفت ؟

" مزاری " برای حفظ و استحکام حزبش تا چه حدی صداقت داشت ؟ چگونه بود که وی به عنوان دبیر کل بر حال حزب وحدت اسلامی، به نصری ها توصیه می کرد که شیرازه تشکیلات سازمانی شانرا حفظ نمایند و برای خود کار نمایند، زیرا که معلوم نیست کار حزب وحدت اسلامی بکجا خواهد کشید؟ و چگونه بود که نصری ها بر مبنای این چنین هدیایات و دستاویز رهبر حزب، سکتاریستی

تر از هر بخش دیگر حزب وحدت اسلامی، درکار ادغام تشکیلاتی و نظامی آن حزب در هزاره جات و سایر مناطق بیرون از شهر کابل، سنگ اندازی می کردند؟ تازه درچنین حالتی نیز، آیا همان برخوردی که با مزاری ها وجود داشت و توجه ای که به آنها مبذول می گردید، نصری های سایر مناطق نیز از آن بهره مند بودند؟

شیخ زاهدی علاوالدینی هزاره است و مطابق معیارهای "ارزگانی" و رفقاییش شیعه درباری نیست. چرا این فرد، به عنوان یکی از رهبران و مؤسسين حزب وحدت اسلامی، در کابل توسط "مزاری" آنقدر تحت فشار قرار گرفت که از بیم جان نزد افراد قومی اش در کابل پنهان شد و بعد هم کابل را ترک گفت و تا "مزاری" زنده بود دیگر بکابل رفته نتوانست؟

بخاطری که "پاسدار" بود و "نصری" نبود؟ شاید. اما در مورد "ابوذر" چه؟ او که هم هزاره بود و هم "نصری" و در آخر یکجا با "مزاری" کشته هم شد. اوچرا توسط "مزاری" تحت فشار قرار گرفت و برایش زمینه داده نشد؟ چرا "خداداد بی خدا" نسبت به وی ترجیح داده می شد؟ چه صداقتی درین کار "مزاری" وجود داشت؟

"مزاری" برای ایجاد و حفظ پاکیره گی مناسبات درون حزبی چقدر صداقت داشت؟ وی چرا فقط دریک مورد سی هزار دالر به آیت الله فاضل رشوه داد تا علیه وی از مخالفت دست بردارد؟ چه کسانی دیگری را از طریق رشوه پولی باخودهمنا ساخت؟ چرا پنجاه هزار دالر برای خرید افراد مصرف نمود تا بار دیگر درکنگره دوم حزب وحدت اسلامی بحیث دبیرکل انتخاب گردد؟ رهبری که برای حفظ رهبری اش، به افراد حزیش رشوه پولی بدهد، چه صداقتی می تواند داشته باشد؟

"مزاری" در آخرین روز های حیاتش نیز به جامعه هزاره وحتی به فرماندهان نظامی تحت فرمانش راست نگفت. او درحالی که غرب کابل را به "طالبان" تسلیم نموده بود و این موضوع درنامه اش به ملاًبورجان بکلی روشن است، در ظاهر می گفت که با "طالبان" فقط بر سر ایجاد سنگرنظامی واحد به توافق رسیده است. وی، فقط پس از آنکه "طالبان" در سنگر های غرب کابل جابجا شدند، به فرماندهانش این توصیه را آغاز کرد که چاره نیست باید سلاح های شانرا تسلیم نمایند. درچنین حالتی، "مزاری" در برابر اعتراض يك عده از فرماندهان نظامی غرب کابل که می گفتند چگونه ننگ و ناموس شانرا تسلیم نمایند، چه چیزی برای گفتن داشت، غیر ازین که به آه و ناله و ندبه و زاری متوسل شود و روحیه جنگی نظامیان را خورد و خمیر نماید؟ با مشاهده چنین "صداقتی" از طرف "مزاری"، چه تعداد از فرماندهان و افراد نظامی غرب کابل، از تسلیم شدن به "طالبان" ابا ورزیدند و علیه آنها جنگیدند و تلفات سنگینی بر آنها وارد کردند؟ تلفاتی که خود یکی از عوامل کشته شدن "مزاری" و یارانش بدست "طالبان" محسوب می گردد. آیا این چنین فرماندهان متخلفی را که از "دستور" رهبری سر پیچی کردند و از يك جهت موجبات قتل "رهبر" را فراهم نمودند، "خلیلی" و سایر افراد رهبری حزب وحدت اسلامی، تا حال چیزی گفته توانسته اند؟ و چرا نتوانسته اند؟

"مزاری" در محضر عام برای اهالی غرب کابل اعلان کرده بود که: "از خدا خواسته ام که خونم در میان شما مردم ریختانده شود". وی تا چه حدی به این تعهدش در قبال اهالی غرب کابل پایبند باقی ماند؟ آیا براستی خونس در میان مردم غرب کابل ریختانده شد یا در چهار آسیاب؟ درحال مقاومت در میان مردم غرب کابل کشته شد یا در حالت تسلیمی و در وضعیتي که آن مردم را به خاطر نجات جانش و هوای صدارت درآینده، در زیر آتش متقاطع "طالبان" و "شورای نظار" ترک گفته بود و همه چیز شانرا نیز تسلیم داده بود؟

و اما در مورد ایستادگی "مزاری" در برابر بحران:
از کدام ایستادگی صحبت می شود؟

آیا " مزاری " واقعا در برابر سیاهی های ایستادگی داشت؟ درست است که نظامی های دو طرف، با سرسختی علیه همدیگر می جنگیدند، حتی تا سرحد هتک ناموس همدیگر. اما زنان و دختران بی عفت شده، نه به " سیاف " و سایر افراد رهبری اتحاد اسلامی تعلق داشت و نه به " مزاری " و افراد دوروبرش در رهبری " حزب وحدت اسلامی " اینها که توده های گوشت دم توپ جنگ ارتجاعی میان نیروهای تئوکراتیک و هابی و شیعه بودند، شاید وحدتی با سیاهی بودند و یا نبودند؛ ولی جرم شان این بود که پشتون بودند و یا هزاره بودند و بر علاوه زن بودند. نه، رسوایی و فضاحت بالاترازینها بود؛ بگذار بگوئیم. اینها متقابلا حتی پسران جوان و حتی پیرمردان را مورد تجاوز جنسی قرار می دادند. ننگ و نفرین بی پایان بر ارتجاع وحشی!

بلی! " مزاری " اینگونه در مقابل سیاهی ها " ایستادگی " داشت؛ اما مدتی با آنها در چوکات یک حکومت کار نیز کرد.

" مزاری " در مقابل " شورای نظار " که نشریه " امروز ما " خیلی علاقه دارد آنرا همیشه " لشکر تشنه بخون هزاره " بخواند - وشکی نیست که از یک جهت چنین نیز هست - چگونه ایستادگی داشت؟ آیا " مزاری " در فرجه ساختن شوونیزم نوحاسته مسعود وربانی، یکی از مجرمان اصلی نیست؟ آیاوی مدتها به نفع " لشکر تشنه بخون هزاره " ننگید؟ نمی دانست؟ البته شاید، چون خودش بعد ها به این نفهمی اعتراف کرد خیلی خوب، حادثه چنداول و حادثه افشار، " مسعود " و " ربانی " را به و شناساند و " سیاف " را نیز گویا قبلا بخوبی می شناخت. اما چگونه بود که با نزدیک شدن " طالبان " به شهر کابل، طرح جبهه مشترک تمامی " جهادی ها " یعنی طرح جبهه مشترک با " سیاف " و " ربانی " و " مسعود " و دیگران را در مقابل " طالبان " پیش کشید؟

ایستادگی " مزاری " در مقابل " طالبان " چگونه بود؟ او در غزنی بچه های مردم را در مقابل " طالبان " جنگاند و بعد هم برای حفظ چهار آسیاب برای " حکمتیار " و سد راه واقع شدن در برابر پیشروی " طالبان "، به تنگی لندن نیرو فرستاد. اما عاقبت چه کار کرد؟ همه چیزش را به " طالبان " تسلیم داد. بلی! او تسلیم شد و تسلیم شدن نه افتخاری دارد و نه قهرمانی ای دالرهایش را در بوجی انداخته و بسوی قرار گاه مرکزی " طالبان " به راه افتاد تا آنرا از وی بگیرند!

آیا " مزاری " برای مدت بیشتر از یک و نیم سال علیه " حکمتیار " در کابل ننگید تا در همدستی با مسعود وربانی و دوستم، گویا از افتادن مجدد قدرت بدست پشتون ها جلوگیری نماید؟ اما او در این جبهه گیری اش تا چه اندازه ای ایستادگی نشان داد؟ " مسعود " تعهداتش را زیر پا کرد؟ یقینا. اما آیا " مزاری " روی تعهداتش ایستادگی داشت و حتی قبل از برهم خوردن رسمی ائتلافش با " مسعود "، از " حکمتیار " رشوه های پولی و تسلیحاتی نمی گرفت؟ ()

" اسطوره حق خواهی هزاره " در برابر " دشمن خونی هزاره " یعنی ارتجاع اسلامی ایران و بقول " امروز ما "، " استعمار مذهبی ایران "، چقدر و چگونه ایستادگی داشت؟ چطور بود که او در موقعیت دبیر کل حزب وحدت اسلامی افغانستان و گویا در موقعیت رهبر شیعیان جعفری مذهب افغانستان، مرجعیت جهانی " خامنه یی " را مورد تأیید قرار داد؟ آیا این تأیید، همان تأیید " استعمار مذهبی ایران " نبود؟ آیا " مزاری " تا آخرین روز های حیاتش از کیسه جمهوری اسلامی ایران خرج نمی کرد و قسمت مهمی از بودجه نظامی و غیر نظامی اش را " استعمار مذهبی ایران " فراهم نمی نمود؟

امریکایی ها پول خرچ می کردند تا هزاره نباشد؟ درین صورت ایستادگی " مزاری " در برابر امریکا چگونه بود؟ آیا این ایستادگی در برابر امریکا بود که او، " خلیلی " و داکتر رسول را نزد مقامات امریکایی فرستاد و جهت خوشی خاطر امریکائی ها تمام کلمات " اسلامی " را از اسناد اساسی حزب وحدت اسلامی حذف نمود، تا آنها این حزب را بنیاد گرا به حساب نیاورند و کمکش

نمایند؟ دبیرخانه حزب وحدت اسلامی در کابل، بارها شاهد تهیه سفره های رنگین برای امریکائی ها و پختن کباب و ریختن شراب توسط " مزاری " برای آنها بوده است . این کارها ، در فرهنگ سیاسی " ارزگانی " تنها ایستادگی در برابر آمریکا محسوب می شوند؟ دلرهای که " مزاری " هزارهزار مصرف می نمود ، از کجای آمد ؟ اسلام آباد برای اینکه هزاره نباشد ، پول مصرف می کرد ؟ اما ، " خلیلی " به عنوان نماینده تام الاختیار " مزاری " یکی از امضاء کنندگان معاهده اسلام آباد نبود ؟ " مزاری " اگر نه مستقیم ولی بصورت غیر مستقیم و توسط " حکمتیار " چه مبلغ پول و چه مقدار اسلحه و مهمات از پاکستان تحویل گرفت ؟ ارسال پیام خاص توسط " مزاری " به بینظیر بوتو و تقاضای رابطه و مناسبات دوستانه حزبی میان حزب مردم پاکستان و حزب وحدت اسلامی افغانستان ، ایستادگی در مقابل دشمنی های اسلام آباد بود ؟

دشمنی ریاض در مقابل " مزاری " و در مقابل غرب کابل، روشن بود . اما این دشمنی، دشمنی بلا قید و شرط با هزاره نبود . ریاض دشمنی اصی با هزاره ها به عنوان يك ملیت ندارد . ریاض مرکز وهابیت است و وهابی ها در هر جا - منجمله در افغانستان - علیه شیعیان دشمنی و عناد می ورزند . اگر " مزاری " در مقابل این دشمنی ایستادگی قاطعی داشت، چرا نماینده تام الاختیارش یعنی " خلیلی " را در مراسم " خداخوری و قرآن خوری " رهبران جهادی، به دربار سعودی فرستاد ؟ " ارزگانی " و رفقاییش " مزاری " را در کابل دیدند و شناختند و " بابہ " اش خواندند . اما ما ، " مزاری " را از دهه چهل می شناسیم ، یعنی از موقعی که يك ملاي دعا گوي سلامتی سر " المتوکل علي الله محمد ظاهر شاه " بود .

منسوبین جریان شعله جاوید ، " مزاری " را بسوی سیاست و مبارزات سیاسی سوق دادند ، همانگونه که بسیاری دیگر از رهبران امروزی حزب وحدت اسلامی - از هر دو شاخه - نیز توسط شعله ای ها بسوی مبارزات سیاسی کشانده شدند . بعضی ازین افراد بآموزش کتاب های مائوتسه دون و تبلیغ و ترویج آنها در مدارس دینی کابل و مشهد پرداختند، که البته " مزاری " از جمله این افراد نبود . او برای جریان طرفداران خمینی در افغانستان به فعالیت آغاز نمود، اما روابطش را با شعله ای ها نیز در سطح معینی حفظ کرد و در عین حال از همان موقع با پرچمی ها به نشست و برخاست پرداخت . در سالهای بعد در ایران توسط رژیم شاهنشاهی زندانی شد و از همان موقع دوستی و برادری عمیقش با " خامنه ای " آغاز یافت . " مزاری " در تاسیس سازمان نصر افغانستان سهم گرفت ، سازمانی که در طول سالهای جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیزم شوروی ، دوسیه افراد دستگیر شده اش ، توسط رژیم مزدور کابل ، در بخش مائونیست ها بخش بندی می گردید .

" مزاری " در طول سالهای جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیزم شوروی ، بیشترین اوقاتش را در ایران گذراند ، اما گاهی بداخل افغانستان نیز سر می زد . وی در این سالها ، یکی از آتش افروزان جنگهای داخلی در سمت شمال بود و در جریان همین جنگ ها بود که عده زیادی از افراد خانواده اش توسط حرکتی ها قتل عام گردیدند . او بسوی " مشی مصالحه ملی " اعلام شده توسط رژیم مزدور نجیب کشانده شد و با پا درمیانی رژیم جمهوری اسلامی ایران حتی باری در مشهد با خود نجیب نیز دیدار نمود . او واقعا مزدور جمهوری اسلامی ایران بود ؛ خودش بان معترف بود و بر علاوه به آن افتخار نیز می کرد .

در راستای " مشی مصالحه ملی " بود که " مزاری " بسوی ائتلاف با " مسعود " و " دوستم " کشانده شد و بعنوان بخشی از این ائتلاف وارد کابل گردید . " مزاری " در شهر کابل نه تشکیلات سیاسی داشت و نه نیروی نظامی و در اوایل نیروی نظامی از هزاره جات نیز داخل شهر کابل نتوانسته بود . برای حضور در کابل و نیرومند شدن در آنجا بر خلقی ها و پرچمی های هزاره و

گروپ هاي نظامي هزاره گي بازمانده از رژیم نجیب - که بعضي منابع داخلي خود حزب وحدت تعداد افراد آنها را مجموعاً 1200 نفر محاسبه مي نمايند - متکي شد. اودرين اتکايش تا آنجا پيش رفت که "خداداد بي خدا" را بعنوان وزير امنيت دولتي از سوي حزب وحدت اسلامي معرفي نمود . " مزارى " يك ملاي " سطح خوان " بود و از لحاظ شرعي صلاحيت رهبري يك حزب سياسي - مذهبي را نداشت و سطح فهم و درايتهش نيز پائين بود. اويک " صفت " ويا در واقع " دو صفت " داشت. لجوج بود و بر علاوه قسي القلب بود ، البته نه بر مبناي آيه " اشد علي الکفار ورحماء بينهم " بلکه بر اساس منافع سياسي روزمره اش . اودر موقعيت دبیر کل حزب وحدت اسلامي ، يا به اصطلاح مارکسيست هاي هزاره گي " بدون تعصب " مي نشست و حتي بر سر يك سفره با آنها مي خورد و مي نوشيد و بالاتر از آن شراب نيز براي شان مهيا مي کرد .

او هميشه فقط يك " تقاضاي ساده " از آنها داشت : فعاليت هاي شانرا بنام حزب وحدت اسلامي و بنام وي انجام دهند ! به ماترياليزم يا اته ايزم آنها کاري نداشت، اما فعاليت هاي شانرا براي خودش مي خواست . او حتي با " مائويست " معروف شوراي نظاري يعني داکتر عبدالرحمن که موقعيتهش د ردم و دستگاہ مسعود با عث رشک و حسد " ارزگاني " ورفقايش است، تا آخرين دم حياتش مناسبات حسنه را حفظ نمود. اما، در مقابل کساني که عليه منافع سياسي اش قرار مي گرفتند، صرف نظر از يکنه وحدتي مي بودند يا حرکتي، هزاره مي بودند يا غير هزاره " مارکسيزم " مي بودند يا تئوکرات ، تئولوژيست مي بودند يا " ماترياليسٲ " ، طور ديگري برخوردار مي کرد. رشوه مي داد ، تهديد مي کرد و اگر نمي شد با قساوت عليه شان داخل اقدام مي گرديد و درين قساوت حتي از پامال شدن عفت و ناموس خانوادگي مخالفينش ، خمي به ابرو نمي آورد . نمونه هائيش يکي دوتا نيستند . بسيار اند بر علاوه شهره عام اند . برويد از مردم بپرسيد ! بدون کرچ ، کلاه و يونيفرم حزب وحدت اسلامي برويد و بمثابه يك فرد عادي از مردم بپرسيد تا از کارنامه هاي اسطوره اي " بابيه " و حزبش بطور روشن آگاهي يابيد !

" مزارى " سمبول ايستادگي در برابر بحران نبود . او خود سمبول يك بحران بود، بحران ايدئولوژيک - سياسي ، تشکيلاتي و نظامي تئوکراسي اسلامي در افغانستان بصورت عام و تئوکراسي شيعه بطور خاص .

" مزارى " راسمبول تازه ترين ارزش هاي سياسي مليت هزاره دانستن ، يك توهين نا بخشيدني تاريخي در حق اين مليت تحت ستم و زحمتکش است . آنانيکه با اين چنين تعريف و تمجيد از يك ملاي ولايت فقيهي ، در حقيقت امر سرخاب و سفيداب بر روي بي آبروي تمام قشر آخوند هاي تئوکرات مي پاشند ، در فرجام به هيچ چيزي دست نخواهند يافت ، جز بي آبروشدن سياسي و تاريخي خود شان .

دفاع " بشردوستانه " از حزب وحدت اسلامي

" ارزگاني " همانطوري که دفاع از " مزارى " را بر پايه دفاع از جهان بيني و ايدئولوژي ، برنامه سياسي و مشي مبارزاتي مورد قبول وي استوار نمي سازد ، دفاع از حزب وحدت اسلامي را نيز بر چنين پايه اي قرار نمي دهد ، آنها بدون اينکه درسراسر متن طولاني مقاله " شعله جاويد خاکستري بر فقر بينش " حتي براي يکبار هم از حزب وحدت اسلامي بصورت مشخص نام ببرد ؛ تو گويي چنين حزبي اصلاً وجود ندارد . دفاعي که " ارزگاني " از حزب وحدت اسلامي ، بصورت تلويحي ، بعمل مي آورد ، يك دفاع انسان دوستانه ناب است ، مثل اينکه اين حزب يك تشکيلات خيريه به اصطلاح بشردوستانه باشد و نه يك تشکيلات سياسي .

" .. دشمن همه را می کشد، به چهره ات می نگرند و شلیک رگبار را بر سینه ات می خواباند. جرمت هزاره بودن است ، نه مسلمان بودن و شیعه بودن و یا پرچمی و مائوئیست و خلقی بودن ؛ کسی بر پاکی دستان و حقانیت ایدئولوژی ات نمی اندیشد ... " (ص 23 ، شماره 12 " امروزما ")

" ... در دنیا آرمان های بسیاری وجود دارند که آدمیان را متحد می گردانند و آرمان مشترک با یک خلق هویت زدایی شده ، جز انسانیت و آرمان حضور انسانی در درون یک ملت چیز دیگری بوده نمی تواند، شعار من انسانی ، نه مذهبی و نه سیاسی و نه ناسیونالیستی "

(ص 24 ، شماره 12 " امروزما ")

ما این گفته را که در دنیا، نه انحصارا مذهبی بودن و یا غیر مذهبی بودن ، بلکه آرمان های بسیار دیگری نیز وجود دارند که آدمیان را متحد می گردانند ، تأیید می نمایم . اما بر پایه چنین تأییدی ، می پرسیم که اگر آرمان مشترک با یک خلق هویت زدایی شده ، جز انسانیت و آرمان حضور انسانی در درون یک ملت چیز دیگری بوده نمی تواند ، " ارزگانی " وسایر رفقایش ، بند های ذیل از " میثاق وحدت " را چگونه ارزیابی می نمایند ؟

" 1- تداوم و تشدید مبارزه برای ایجاد حکومت اسلامی مبتنی برقرآن و سنت و اصل ولایت فقیه
6- مبارزه جدي با افکار الحادي و غیر اسلامی و التقاطي

9- تلاش در جهت تامین عدالت اجتماعی مبتنی بر حکوت اسلامی با به رسمیت شناخت مذاهب جعفري وحنفي . " (نقل از کتاب " از کنگره تا کنگره " نوشته عرفانی یکاوانگی)

آیا این شعارها ، شعارهای صرفا نسائی اند و نه مذهبی و نه سیاسی و نه ناسیونالیستی ؟ روشن است که اینها ، شعارهای ناسیونالیستی نیستند ، اما شعارهای مذهبی و سیاسی هستند .

آیا " ارزگانی " درموقعیت نویسنده ای برای ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی ، به تحلیف قرآنی برای تحقق متن " میثاق وحدت " ، که در ابتدای تشکیل این حزب ، توسط مؤسسين آن صورت گرفته ، پایبند است ؟ از قرار معلوم نه ؛ مادامی که " ارزگانی ، شعارهایش را صرفا انسانی اعلام می نماید و جنبه های سیاسی و مذهبی آنها را بصورت صریح و روشن مردود قلمداد می کند ، دیگر جایی برای خواست ها و شعارهای سیاسی - مذهبی فوق باقی نمی ماند . بناء کسانی چون " ارزگانی " بدروغ و بصورت منافقانه خود را " وحدتی " جا می زند تا ازین طریق اغراض خاصی را - مثلا دشمنی تاریخی با مائوئیست ها را در قالب " تکفیر " حزب کمونیست افغانستان - به پیش برده و ارگان نشراتی یک حزب اسلامی را - که " ماشاءالله " از میان اعضایش نمی تواند برای ارگان نشراتی خود نویسنده فراهم آورد - درین جهت به خدمت بگیرد .

چه خوب بود اگر محور وحدت درحزب وحدت اسلامی، حق خواهی هزاره ها می بود و نه اصل ولایت فقیه . چه خوب بود اگر محور وحدت در حزب وحدت اسلامی، مبارزه برای تامین حقوق انسانی هزاره ها - که از دید ما همان حقوق ملی این ملیت و حقوق طبقاتی زحمتکشان آن است - می بود و نه رسمیت یافتن مذهب جعفري، که در نفس خود نادیده گرفتن یکسره اسماعیلیان را دربردارد و چه خوب بود اگر حزب وحدت اسلامی باصل آزادی عقیده و بیان و آزادی تشکیل و فعالیت احزاب سیاسی گوناگون ، حقیقتا باور می داشت و تشکیلاتی برای مبارزه سرکوب گرانه علیه تمامی افکار و حرکت های غیر تنوکراتیک نمی بود. درین صورت، حزب وحدت اسلامی، حزب وحدت اسلامی نمی بود، بلکه یک حزب ملی - دموکرات غیر مذهبی و غیر تنوکرات می بود.

دفاع انسان دوستانه ناب " ارزگانی " از حزب وحدت اسلامی افغانستان ، از یکجهت فریب کاری تمام عیار و ازجهت دیگر خود فریبی تمام عیار است . فریب کاری تمام عیار است ، زیرا که این حزب بصورت کاملا روشن و آفتابی یک حزب سیاسی - مذهبی است نه یک تشکیلات انسان دوستانه غیر سیاسی و غیر مذهبی . خود فریبی تمام عیار است ، زیرا که شمشیر زدن برای یک

حزب بنیاد گرایی خط امامی و ولایت فقیهی، جنگیدن برای حقوق انسانی یک ملیت تحت ستم قلمداد می‌گردد.

شکی نیست که در مقاطع معینی از جنگ کابل، هزاره کشی برافراشته است، همانطوریکه پشتون کشی و یا تاجیک کشی و ازبک کشی نیز بوقوع پیوسته است. اما همان طوریکه تاجیک کشی های کور، " شورای نظار " را، پشتون کشی های کور حزب اسلامی و یا " طالبان " را و ازبک کشی های کور دارودسته " دوستم " را به احزاب تمام تاجیک ها و پشتون ها و ازبک ها مبدل نمی‌نماید، هزاره کشی های کور سیافی ها و شورای نظاری ها و گلبدینی ها و " طالبان " نیز نمی‌تواند حزب وحدت اسلامی را به حزب تمام ملیت هزاره تبدیل نماید. حواله دادن موضوع به هزاره کشی های کور در کابل از سراسرتیصال و بخاطر عدم موجودیت پایه سیاسی محکمی در خط و مشی حزب وحدت اسلامی در جهت دفاع از منافع ملی ملیت هزاره، صورت گرفته است و علیرغم ظاهر حساسی و عاطفی شدید خود از لحاظ سیاسی به یک توت هم نمی‌ارزد.

با تکیه بر چنین طرح غلط و فاقد ارزشی است که " ارزگانی " در ارگان نشراتی یک حزب بنیاد گرایی ولایت فقیه مدعی می‌شود که این حزب تشکلی است که " هویت اجتماعی و سیاسی " هر هزاره ای را و حتی هزاره های مائونیست شامل در حزب کمونیست افغانستان را تشکیل می‌دهد و ارزش های این حزب تمام ارزش های اجتماعی و سیاسی خلق هزاره را در بر می‌گیرد. این ادعا سرتاپا غلط و کاملاً عوام فریبانه است.

حزب وحدت اسلامی افغانستان، یک حزب سیاسی - مذهبی تئوکراتیک جعفری مذهب است و نه یک حزب سیاسی ملی هزاره ها. این حزب بر اساس تکیه بر اصل " ولایت فقیه " که یک اصل سیاسی - مذهبی تئوکراسی جعفری مذهب است، تشکیل گردید و مؤسسين آن همگی تئوکرات های جعفری مذهب اند، شامل هزاره ها و سادات و قزلباش ها و بیات ها. حتی یک هزاره سنی و یا اسماعیلی در تاسیس این حزب شرکت نداشت و تاحال به عضویت آن در نیامده است و نه می‌تواند به عضویت این حزب در آید. بهمین جهت بوده هست که در اوج جنگ های کابل نیز، هزاره های سنی و اسماعیلی باشند این شهر نتوانسته اند - و نه می‌توانسته اند - که بطور تثبیت شده ای تحت پرچم حزب وحدت اسلامی حرکت نمایند و حتی در شرایط فعلی کابل نیز جدایی میان هزاره های جعفری مذهب و سنی و اسماعیلی، در جو تئوکراسی بازی های احزاب اسلامی حفظ گردیده است.

حزب وحدت اسلامی، از لحاظ مرامی، هزاره های سنی را یک قلم در حیطه نفوذ گروه های اسلامی سنی - که رهبری تمام آنها بدست غیر هزاره ها است - قرار می‌دهد و برخورد با آنها را در همان چوکات کلی " تلاش جهت وحدت با تمام نیروهای اسلامی برادران اهل سنت "، مندرج در " میثاق وحدت "، عیار می‌سازد. این حزب، هزاره های اسماعیلی مذهب و نیز اسماعیلی مذهبیان غیر هزاره را یک قلم نادیده می‌گیرد و برایش فقط و فقط رسمیت یافتن فقه جعفری مطرح است. و چرا چنین نباشد؟ آیا همین ملا های جعفری مذهب نبودن که در گذشته اسماعیلیان را تکفیر می‌نمودند و آن چنان در ذهنیت های مذهبی عوام جعفری مذهب، آنها را ضد اسلام و مسلمانی جلوه می‌دادند که این ها واقعا با اسماعیلیان بمثابه " کفار " بر خورد می‌کردند و آنها را نجس بحساب می‌آوردند. این وضعیت آنچنان جدایی ای میان هزاره های جعفری مذهب و هزاره های اسماعیلی مذهب ایجاد کرده بود که مثلا حتی در شهر کابل از چوب فروشی های اسماعیلیان کسی از جعفری مذهبیان چوب نمی‌خرید. ملاها حرفهای دیروزشانرا در این مورد تا حال هم رسماً پس نگرفته اند، بلکه به علت تغییر اوضاع صرفاً کم و بیش سکوت کرده اند.

آیا موقعی که " مزاری " به عنوان دبیر کل حزب وحدت اسلامی ، مرجعین جهانی خامنه یی را مورد تأیید قرار داد و توافقی را با آن طی يك اعلامیه رسمی اعلام نمود، به عنوان پدر کل ملیت هزاره حرف می زد و یا صرفاً به عنوان يك رهبر تئوکرات جعفری مذهب ؟

درواقع ، بنا به همین دلایل بود که ما در مقاله " تسلیم شدن برای مردن " گفتیم که : " اولاً و قبل از همه باید گفت که عبدالعلی مزاری و حزبش نماینده ناسیونالیسم هزاره به مفهوم يك ملیت - حتی در قالب ناسیونالیسم ارتجاعی - نبوده و نیست . بنیادگرایی شیعه ، این اساس ایدئولوژیک - سیاسی حزب عبدالعلی مزاری، ظرفی است که حتی ناسیونالیسم ارتجاعی هزاره را نیز نمی تواند در خود جای دهد . ناسیونالیسمی که این ظرف می تواند آنرا در خود جای دهد ، يك ناسیونالیسم سکتاریستی است که فقط بخشی از ملیت هزاره - بخش پیروان مذهب جعفریه - را در بر می گیرد و برای دو بخش دیگر یعنی اسماعیلی ها و سنی ها نمی تواند گنجایشی داشته باشد .

اما اگر در چوکات محدود هزاره های جعفری مذهب هم به دقت غور نمائیم ، ملاحظه میگردد که حتی درین محدوده نیز ، حزب وحدت اسلامی مزاری و اکنون حزب وحدت اسلامی خلیلی، يك حزب فراگیر و دربرگیرنده مجموع هزاره های این بخش نیست .

دراوج " هزاره کشی " های کابل - که سیاست های خاینانه حزب وحدت اسلامی یکی از عوامل ایجاد زمینه های آن بود و " ارزگانی " خیلی علاقه دارد که کل موجودیت و هویت حزب وحدت اسلامی و " مزاری را به آن ارجاع نماید - حزب وحدت اسلامی نه تنها به حزب تمام هزاره های کابل ، بلکه به حزب تمام هزاره های جعفری مذهب کابل نیز مبدل نگردید . در همان زمانی که دو شاخه " درباری " و " غیر درباری " حزب وحدت اسلامی و به بیان روشنتر هر دو شاخه درباری آن هنوز از هم جدا نشده بودند ، حرکت اسلامی در کابل صرفاً شامل چند سید و قزلباش نبود ، بلکه تعداد زیادی از هزاره هارا نیز شامل می شد . بعد از انشعاب وحدت اسلامی ، حتی در همان شهر کابل ، صرفاً چند سید و قزلباش نبودند که از " مزاری " دور رفتند و موضع خصمانه ای علیه وی گرفتند، بلکه تعدادی از هزاره های حزب وحدت اسلامی نیز در چنین موقعیتی قرار گرفتند و وضعیت بیشتر از پیش به ضرر جناح " مزاری " دگرگون شد .

در هزاره جات ، حزب وحدت اسلامی، تا قبل از انشعاب، صرفاً بصورت يك جبهه شکننده ائتلافی باقی ماند و بعد از آن به دوجبهه متخاصم در مقابل هم بدل شد. قبل از انشعاب در میان کادرهای حزب وحدت اسلامی، رسم این بود که گروه ها دسته ها را نام می بردند، اما برای ظاهر سازی سیاسی کلمه بی معنی " منحل " را در آخر آن علاوه می کردند ، مثلاً می گفتند : سازمان نصر منحل پاسداران منحل ، نهضت اسلامی منحل ، دعوت اسلامی منحل و غیره . اما پس از انشعاب و بویژه پس از کشته شدن " مزاری " ، دیگر آن ظاهر سازی سیاسی نیز زمینه خود را از دست داد. حالاً خود کادرهای حزب وحدت اسلامی - از هر دو شاخه خلیلی و اکبری - دیگر کلمه بی معنی " منحل " را از آخر اسم گروه ها دور انداخته اند .

اما در میان مردم ، نام گروه ها هرگز از زبانها نیفتاد، زیرا که ادغام تشکیلاتی و نظامی در میان گروه ها صورت نگرفت و هر گروه افراد، تسلیحات و امکانات مالی گروهی خود را خود نگه داشت و یکی شدن های دفاتر و پایگاه ها - که آنهم قسمی بود و نه عمومی - صرفاً يك نمایش ظاهری بود و نه چیزی بیشتری از آن .

امروز اوضاع برای حزب وحدت اسلامی خلیلی چگونه است ؟

پس از انشعاب ، آنچه از حزب وحدت اسلامی برای " مزاری " باقی ماند دارای این ترکیب بود: سازمان نصر ، سازمان مجاهدین مستضعفین ، حزب دعوت اسلامی - که يك حزب چند نفره است - ، شاخه " قاسمی " از شورای اتفاق اسلامی شامل يك فرمانده نظامی و تعدادی از افراد ایله جار قومی، تك افرادی از پاسداران و يك تعداد از افراد سابقا خلقی و پرچمی و یا به اصطلاح شعله

پی. اما پس از " مزاری " ، آنچه اکنون برای " خلیلی " باقی مانده است، در واقع يك تعداد فرماندهان نظامی و افراد شان هستند که آنها هم بیشتر خود سراند. سازمان مجاهدین مستضعفین فعلا عملا از پهلوی " خلیلی " کنار رفته و گوشه گیری کرده است . " محقق " شولگره – که سخت ضد نشریه " امروز ما " بود، و هست – مایل است بیشتر برای خودش کار نماید و چون کانال پول دوستمی برای حزب وحدت اسلامی در دست وی است، دهان بوجی پول را بطرف " خلیلی " گاهی می گشاید و گاهی می بندد و ازین طریق بالای وی فشار می آورد. آخوند های سرشناس نصری (حکیمی ، غزنی، شفق بهسود، عرفانی یکاوانگ، صادقی، ترکمنی ...) که " خلیلی " را از لحاظ منصب آخوندی بسیار پائین تر ، لایق مقام رهبری حزب وحدت اسلامی نمی دانند ، بنای عدم همکاری با وی را گذاشته اند و آنچه از نصری ها برای " خلیلی " باقی مانده است ، صفوف سازمان نصر است . دعوتی ها تلاش دارند اطراف خلیلی را بگیرند و تاحال توانسته اند در سایه این تلاش ، امریت دفتر کویته حزب وحدت اسلامی را بدست آورند . این امر باعث ناراحتی تقریبا تمامی ملا های وحدتی سابقا فعال درین دفتر گردیده و در مقابل مسئول جدید دفتر مقاومت می نمایند . تحت چنین اوضاع و احوالی است که می توان در جلسه عام و در مراسم سالگره " مزاری " ، تحت نام " مزاری " و تحت نام حزب وحدت اسلامی ، این حزب را لباس کهنه و فرسوده ای خواند که سزاوار از تن بدر کردن است و لایق دور انداختن و اینکه باید لباس تازه ایرا بجای آن زیب تن نمود .

يك تعداد از افراد سابقا خلقی و پرچمی که در اطراف " مزاری " بودند ، به خارج رفته اند ، تعدادی یکجا با شاخه اکبری به " ربانی " و " مسعود " پناه برده اند و تعدادی هم نزد " دوستم " رفته اند؛ و فقط تعداد معینی از آنها - مثلا جنرال آصف - تا هنوز در پهلوی " خلیلی " قرار دارند. از افراد سابقا " شعله ای " که در اطراف " مزاری " بودند ، یکتعداد همراه با شاخه اکبر فعلا در خدمت دم و دستگاه " ربانی " و " مسعود " قرار دارند ، تعدادی به خارج فرار کرده اند و تعدادی گوشه گیر شده اند ؛ ولی يك تعدادی هم هنوز در اینجا و آنجا برای جناح " خلیلی " بصورت های گوناگون کار می نمایند و بعضا خواب و خیال موقعیت داکتر عبدالرحمان در شورای نظار را ، برای خود شان در حزب وحدت اسلامی در سر می پروراند . از جانب دیگر در جناح مخالف خلیلی در هزاره جات صرفا چند سید و قزلباش و بیات قرار ندارند، بلکه افرادی از میان مؤسسين حزب وحدت اسلامی که هزاره اند و بخش های بزرگی از هزاره جات را تحت کنترل دارند ، نیز در مقابل " خلیلی " قرار گرفته اند؛ مثلا شیخ زاهدی و علاوالدینی ، افگاری ، شهرستانی ، صالحی ارزگانی و افراد دیگری همانند آنها . علاوه بر حرکت اسلامی محسنی می توان از داکتر شاه جهان غزنی یاد نمود که نصف ولسولای جغتو را تحت کنترل دارد جناح مخالف شیخ آصف در حرکت اسلامی که قسمت های مهمی از بهسود را تحت تصرف دارد ، گرچه با حزب وحدت اسلامی " خلیلی " کم و بیش همونوا است ، اما در هر حال به حزب وحدت اسلامی تعلق ندارد و خود را يك جناح از حرکت اسلامی می داند.

منظور ما از مطرح نمودن این اشخاص و دسته ها به هیچوجه دفاع از آنها و ترجیح دادن شان نسبت به حزب وحدت اسلامی " خلیلی " نمی باشد . ما همه اینها را مع حزب وحدت اسلامی ، سروته يك کرباس میدانیم و این قصد را نیز در اینجا نداریم که مرتجعین بد و مرتجعین به اصلاح خوب را از هم تفکیک نمائیم . منظور ما این است که نشان دهیم ، حزب وحدت اسلامی ، حتی يك حزب فراگیر در برگیرنده تمامی تئوکرات های جعفری مذهب هزاره نیز نیست ، چه رسد به اینکه آنرا يك حزب فراگیر تمام هزاره ها ، حتی هزاره های مائوئیست نیز بدانیم .

اگر در شرایط اضطراری شهر کابل، بنابه دلایل خاص، تعداد زیادی از هزاره های این شهر – ونه تمام شان – به دنبال " مزاری " و حزبش براه افتادند و گویا او را " بابیه " خواندند ، اما در هزاره

جات هیچگاهی چنین و وضعیتی پیش نیامد و درآینده نیز پیش نخواهد آمد. مردم هزاره جات، مؤسسين حزب وحدت اسلامي را از سال ها قبل به اين طرف مي شناختند. اينها كساني بودند كه درشرایط حضور قواي اشغالگرسوسيال امپرياليزم شوروي در کشور، جنايتكارانه ترين جنگ هاي داخلي را در هزاره جات براه انداختند كه صدمات و خسارات آن در ابعاد گوناگون، اگر بيشتر از فاجعه چنډاول و فاجعه افشار و فاجعه تسليمي و بعد از تسليمي به " طالبان"، نبوده باشد، كمتر كه بهيچوجه نبوده است. از اين جهت توده هاي مردم هزاره جات، هیچگاهی وحدت جنايت كاران جنگ هاي داخلي چندين ساله را، جدي نگرفتند و براي آن با اشتياق كف نزدند، و اگر نتوانستند عليه آن بایستند، لا اقل بصورت روز افزوني بنيا عدم همكاري با آنرا گذاشتند.

مطرح كردن حزب وحدت اسلامي " مزاري" و امروز حزب وحدت اسلامي " خليلي"، بعنوان حزبي كه بايد تمامي هزاره ها - حتي هزاره هاي مائونيست - براي آن كار و فعاليت نمايند و گويا هيچ كسي از افراد مليت هزاره حق مخالفت و ايستادگي در مقابل آنرا نبايد داشته باشد، نشان دهنده يك انحصار طلبي ناب سياسي در نزد " ارزگاني" و رفقايش است انحصار طلبي ايكه نه " مزاري" جرئت كرد آنرا همچون " ارزگاني" آشكارا و بي پرده بيان نمايد و نه امروز " خليلي" شجاعت بيان صريح آنرا دارد. چه كسي غير از " ارزگاني" و رفقايش جرئت دارد خود را مورد تمسخر قرار دهد و اعلان نمايد كه همه هزاره ها مجبور اند لباس كهنه و مندرسي را كه ديگر حتي براي سترعورت نيز به درد نمي خورد بر تن نمايند؟

جناح هاي مختلف تنوكرات، در حال حاضر آنچنان در مناطق مختلف هزاره جات مثل غزني، جاغوري، شهرستان، دايكندي، دره صوف و غيره جاهاعليه همدیگر درگير اند و آنچنان آتش جنگ هاي داخلي ارتجاعي را يكبار ديگر مشتعل ساخته اند كه نه تنها حزب وحدت " خليلي" با حزب وحدت " اكبري" و حركت اسلامي شيخ " محسني" مي جنگد، بلكه در داخل حزب وحدت " خليلي" نيز درگيري و جنگ وجود دارد و مثلا " عارفي" بر سر راه " حكيمي" در ولسوالي جغتوي غزني كمين مي گذارد. اين درگيري ها را آنچنان سبانه و وحشيانه پيش مي برند كه حتي در درون مسجد و در مجلس مذاكرات همدیگر را به رگبار مي بندند و ريش سفيدان ميانجي را نيز مي كشند. در چنین وضعیتی واقعا ديده درايي و بي حيايي يك مزدور سوسيال امپرياليزم شوروي سابق بكار است كه يكي از اين جناح هاي تنوكرات در گير را تشكلي معرفي نمايد كه هويت سياسي و اجتماعي كل هزاره ها را تشكيل مي دهد.

شناخت غلط از جامعه افغانستان

" ارزگاني" در مورد درد اجتماعي كشورهاي عقب مانده در دهه اخير قرن بيست، تحليلي دارد كه آنرا بر جامعه افغانستان نيز تطبيق مي نمايد:

" ... در اين كشورهاي، زيربناي فاجعه، اجتماعي و سياسي را استعمار تشكيل مي دهد، نه طبقاتي اجتماعي كه مداوا كننده آن مبارزه طبقاتي باشد. ما به مبارزه ضد استعماري ضرورت داريم تا اول حق تعيين سرنوشت يك ملت را بدست آوريم و بعدا براي " شگوفائي" جامعه به انتخاب ميان اشكال مختلف نظام هاي اقتصادي بپردازيم! بيشتر از يك و نيم دهه است كه خون يك ملت براي جنگ ايدئولوژيك استعماري جاريست. جنگ سرد در کشور من، باشدیدترین برخورد، به پیروزي جهان غرب منجر گرديد. هنوز از زخمهاي ملت خون جاري بود كه جنگ در برابر " اسلاميزم" باز هم با خون ملت و انسان من تجربه مي شد و تا پیروزي يك جناح بايد من قرباني شوم. جنگ سرد ميان عربستان و ايران، با قتل عام افشار بر جامعه هزاره آزمایش قهرآمیز خویش را برجا مي

گذارد. روس و هند و ایران و غرب در وجود من به رقابت جدید آزمایش قدرت دست می زنند. زیر بنای فاجعه اجتماعی مرا فقدان سرنوشت و خود ارادیت سیاسی و ملی تشکیل می دهد ..."

(ص 18 ، شماره 12 " امروز ما ")

بر پایه يك چنین تحلیلي است که نویسنده " توانا " مرقوم می فرماید :

" ... مناسبات فرهنگی و عقیدتی و انحصار سیاسی بر مبنای عظمت طلبی های اجتماعی و قشری، با اتکاء بر زیر بنای استعماری ، هست و بود این جامعه را خشکانیده و تنها جامعه هزاره را با منطق " جنگ مقدس علیه رافضی ها " بیشتر از 62 فیصد قتل عام کرده است . یعنی فاجعه اجتماعی و سیاسی يك ملت ، نه تضاد طبقاتی که جنگ " خرسازی " جوامع برای حاکمیت متکی به سیاست استعمار جهانی است . "

(ص 19 ، شماره 12 " امروز ما ")

" ... جامعه یی که حتی يك کارخانه ندارد تا يك کارگر داشته باشد . "

(ص 17 ، شماره 2 " امروز ما ")

" ... جامعه افغانستان ... در شرایط کنونی اصلاً با کارخانه بیگانه است چه رسد به اینکه کارگر و شعور بلند اجتماعی اش را داشته باشد ... "

(ص 17 ، شماره 12 " امروز ما ")

" ... ملتی ... که در آن يك پرولتر نیز به مفهوم واقعی کلمه وجود ندارد ... " (ص 17 ، ش 12 " امروز ما ")

" ... جامعه افغانستان ... از لحاظ فرهنگی آنقدر صاحب ویژه گی های خاص خود است که جز پیوند انسانی با دیگر جوامع ، حتی خوردن اش را نیز به شکل فرهنگ خودش به عمل می آورد. "

(ص 17 ، شماره 12 " امروز ما ")

ملاحظه می فرمائید که " ارزگانی " و رفقاییش یعنی جامعه شناسان کارکشته و متبحر دیروزی - و شاید هم امروزی - دفتر " امروز ما " ، " ماشاءالله " خیلی می دانند و هر کدام " چهل نخود " یعنی هشتاد پله نخود یا یکصد و شصت نیم پله نخود شعور دارند ! اینها نه تنها مایه افتخار خانواده و طایفه و ملیت شان هستند ، بلکه ما به افتخار کل کشور نیز محسوب میگردند ! فقط اینقدر هست که در جامعه شناسی شان بطور عام و در افغانستان شناسی شان بطور خاص ، ایرادها و انحرافات " خورد و کوچک " و " معدودی " وجود دارد .

درین جامعه شناسی، دوانحراف " کوچک " از برنامه سیاسی حزب وحدت اسلامی به ملاحظه می رسد :

1- حزب وحدت اسلامی افغانستان بمتابه يك حزب خواهان حکومت اسلامی مبتنی بر قرآن و سنت و اصل ولایت فقیه و رسمیت مذاهب حنفی و جعفری درکشور، نظام اقتصادی ای را برای جامعه افغانستان انتخاب کرده است که آنرا " نظام اقتصادی اسلامی " می خواند . خواست بر قرار کردن یا برقرار ماندن این چنین نظام اقتصادی ای با خواست تشکیل حکومت اسلامی پیوند ناگسستنی دارد . اصولاً هم فقه حنفی و هم فقه جعفری درمورد مسایل اقتصادی ، يك تعداد احکام تدوین شده و صریح دارد و تئوکرات های حنفی مذهب و جعفری مذهب بر مبنای این احکام تدوین شده ، بهر حال، يك نظام اقتصادی را برای جامعه افغانستان انتخاب کرده و برای قابل تطبیق ماندن و یا تطبیق کردن آن تلاش مینمایند . باعث حیرت است که " ارزگانی " در ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان ، اعلام می نماید که این حزب فعلاً صرف به مبارزه ضد استعماری برای بدست آوردن حق تعیین سرنوشت می پردازد و هنوز لازم نمی داند که به انتخاب نظام اقتصادی برای جامعه افغانستان بپردازد ! آیا چنین موضعی را شورای رهبری حزب وحدت اسلامی و

شخص جناب " حجت الاسلام و المسلمین " ، آقای خلیلی ، هم قبول دارند و یا اینکه سرنمایی است که در آن صرفاً " توسط " ارزگانی " ورفقاییش ، آنهم از سر گشادش ، پف می شود.

2 - اصل اخوت اسلامی در میان مسلمانان و در میان جوامع مختلف اسلامی ، يك اصل مهم در اسلام است : " اشداء علي الكفار ورحماء بينهم " ، " انما المومنون اخوه ... " . این اصل که مبنای آن مشترکات اسلامی - که اساس و پایه فرهنگ اسلامی را می سازد - در میان مسلمانان و جوامع مختلف اسلامی است؛ اصل " امت اسلامی " ، یعنی اتحاد تمامی جوامع اسلامی را بوجود می آورد. ازین جهت " جامعه مسلمان افغانستان " بخش تفکیک ناپذیری از " امت اسلامی " محسوب می گردد . اگر جامعه افغانستان ، نه تنها از لحاظ اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی ، بلکه حتی از لحاظ فرهنگی ، که اعتقادات دینی و مذهبی را نیز دربرمی گیرد ، با سایر جوامع اسلامی هیچ گونه پیوند مشترکی نداشته باشد ، سرنوشت " امت اسلامی " به کجا و به کجا ها می تواند بکشد ؟

از لحاظ اسلامی ، مسلمانان افغانستان چیزهای بسیاری را حق ندارند که به شکل فرهنگ خودشان به عمل بیاورند.

تمام مذاهب اسلامی متفق القول اند که : قرائت قرآن ، خواندن نماز ، دعای نکاح و طلاق ، دعای میت ، آذان ، دعاها ، مراسم حج و زیارات و ... باید به زبان عربی صورت بگیرد . هیچ مسلمان افغانستانی ای ، حق ندارد این اعمال را به زبان دیگری غیر از زبان عربی ، مثلاً به زبان های دری ، پشتو ، ازبکی ، بلوچی ، نورستانی و غیره ، انجام دهد ولو اینکه این مسلمان غیر عرب حتی مفهوم يك کلمه از کلمات عربی را که در اجرای این شعایر اسلامی بکار برده می شود ، نیز درک نتواند .

برای يك حزب سیاسی - مذهبی اسلامی ، مانند حزب وحدت اسلامی ، که خواهان برقراری حکومت اسلامی مبتنی بر قرآن و سنت و اصل ولایت فقیه در افغانستان است ، اصل باید تطبیق احکام صریحه اسلامی باشد و نه خصوصیات فرهنگی جامعه افغانستان. درین معنی ، افغانستانی سازی اسلام برای حزب وحدت اسلامی ، معنی و مفهوم ضد اسلامی و کفر آمیز خواهد داشت . مثلاً بسیاری از خصوصیات فرهنگی جامعه افغانستان در رابطه با حقوق شخصی ، خانوادگی ، اجتماعی و اقتصادی زنان ، با احکام صریح اسلامی درین موارد ، اختلاف دارد . حزب وحدت اسلامی افغانستان باید روی کدام یکی از این دو تکیه نماید: احکام صریحه اسلامی یا ویژه گی های فرهنگی افغانستانی ها ؟

بریدن دست دزد ، در فرهنگ جامعه افغانستان رسم نیست . حزب وحدت اسلامی این خصوصیت فرهنگی را تأیید می نماید ؟

نکاح موقت در مذهب جعفری جائز است ، ام در فرهنگ هزاره ها و حتی فرهنگ مجموع شیعیان افغانستان ، قباحت آن کمتر از قباحت زنا نیست . کدام یکی از سوی حزب وحدت اسلامی مورد تأیید است ، این یا آن ؟

تاجایی که به حزب کمونیست افغانستان مربوط می شود ، از مردود شمردن " پان اسلامیزم " توسط " ارزگانی " ورفقاییش ، ولو اینکه صریح و روشن نباشد ، " استقبال " می نماید ، اما به شرطی که دلایل آن اصولی بوده و نیز برانگیزه های " امریکائی " استوار نباشد !

خنده آور است که جامعه افغانستان را از لحاظ فرهنگی ، آنچنان تافته جدا بافته ای تلقی نمائیم که هیچ وجه فرهنگی مشترك با جوامع دیگر نداشته باشد و پیوندش با آنها صرفاً پیوند انسانی باشد .

جامعه افغانستان از لحاظ فرهنگی ، جامعه کاملاً یکدست و یکرنگ نیست و به علت کثیر المیتی بودن آن ، تنوع و رنگارنگی فرهنگی در آن وجود دارد . این تنوع و رنگارنگی اگر از یکجانب میان خود و جوه مشترك بسیاری دارد ، از جانب دیگر جوه مشترك معین و مشخص زیادی با فرهنگ های جوامع دیگر - بویژه جوامع کشور های همسایه و نزدیک - بهم می رساند .

دري زبانان افغانستان ، با فارسي زبانان ايران ، تاجيك هاي تاجيكستان و تاجيك هاي ازبکستان ، زبان مشترکي دارند و اصولاً دري و فارسي و تاجيکي ، سه اسم از يك زبان واحد است . زبان دري خود داراي لهجه هاي زيادي است و اين لهجه ها از لحاظ دوري و نزديکي باهم وضعيت هاي متفاوتي دارند و با لهجه هاي مختلف فارسي و تاجيکي نيز به درجات مختلفی نزديک و دوراند. لهجه بدخشي به زبان تاجيکي در تاجیکستان نزديک است و لهجه هراتي با لهجه مشهدی یا خراساني در ايران قرابت معيني دارد .

پشتو زبانان افغانستان ، با پشتو زبانان پاکستان داراي زبان واحدی اند و درين وحدت زباني ، لهجه قندهاري ويا لهجه کويته در پاکستان و لهجه جلال آبادي با لهجه پشاورى در پاکستان ، بيشتري باهم نزديک اند تا دو لهجه قندهاري و جلال آبادي ميان هم .

از يك هاي افغانستان با از يك هاي ازبکستان و ساير کشورهاي آسياي ميانه ، ترکمن هاي افغانستان با ترکمن هاي ترکمنستان و ازبکستان ايران و بلوچ هاي افغانستان با بلوچ هاي پاکستان و ايران ، داراي زبان واحدی اند .

روشن است که اين اشتراك زباني با جوامع کشور هاي همسايه باعث پيدايش وجوه فرهنگي مشترک بسياري ميان مردمان مليت هاي مختلف افغانستان و مردمان مليت هاي آسياي ميانه و ايران و پاکستان گرديده است .

مردمان افغانستان ، وجوه فرهنگي مشترک بسياري نيز با مردمان شبه قاره هند و ترکيه و اعراب دارند .

تنوع فرهنگي در ميان افغانستانی ها و وجوه مشترک با فرهنگ هاي جوامع همسايه ، حتي در نحوه خوردن آش – که " ارزگاني " بطور خاص روي آن مکتب کرده است و مثل اينکه " آش را خوش دارد! " – نيز به مشاهده مي رسد.

آش هراتي ها و نحوه خوردن آن با آش مشهدی ها و در مجموع با آش ايراني ها شباهت دارد. برعلاوه هراتي ها يکنوع " اوماچ " خاص از ماست و آرد گندم درست مي کنند که خاص فصل زمستان است و بنام " غولي ترش " ياد مي شود . مردمان سمت شمال افغانستان ، شمالي و کابل ، آش را شبیه به مردمان آسياي ميانه مي پزند و مي خورند. پشتون هاي قندهاري آش را مثل ايراني ها مي پزند و مي خورند و پشتون هاي مشرقي و جنوبي چندان علاقه اي به آش خوري ندارند . هزاره ها انواع مختلف آش را مي پزند که نحوه درست کردن و خوردن آن حتي نام هاي شان در مناطق مختلف کم و بيش از هم فرق مي نمايد . در مناطق مختلف ارزگان ، يکنوع آش راکه " آريو " (آرد آب) ميگویند بصورت خاص درست مي کنند و به صورت خاص نيز مي خورند . برعلاوه " کشک ايو " (کشک آب) و " بلگ ايو " (برگ آب) نيز مصرف مي نمايند. در مناطق مختلف غزني و جاغوري ، انواع گوناگون آش به مصرف مي رسد که عبارت اند از " آش " يا " آش کشيده " ، " اوگره " يا " کشک او " (کشک آب) ، " دوغ اوگره " ، " بام پلک " (پهن برگ) ، " اوماچ " و " آرشته " (آرد رشته) . " آش کشيده " شبیه به " آريو " است ، اما درکاسه انداخته مي شود و با قاشق خورده مي شود ، درحاليکه " آريو " در غوري يا قاب انداخته مي شود و با دست خورده مي شود . خوردن " آرشته " مثل خوردن " آريو " است ، اما چگونگي درست کردن و پختن آنها از هم فرق مي نمايد .

ملتهفت هستيد که " آش نامه " داستان طولاني اي است و به صرف گفتن " آش افغاني و " نحوه خوردن افغاني آش " خاتمه نمي يابد. آش و آش خوري در افغانستان ، نه کاملاً يکدست و يک رنگ است و نه يك چيز کاملاً ويژه و خاص افغانستاني ها. نحوه خوردن خاص " آريو " يك ويژگي فرهنگي خاص در " آداب نان خوردن " برادران هزاره ارزگاني است و جناب " ارزگاني " نويسنده، حق ندارد آنرا بر هزاره هاي غزني، جاغوري، بهسود، باميان، سمت شمال و نيز

بر مردمان سایر ملیت های کشور بنام " نحوه خوردن افغانی آش " تحمیل نماید ! لابد این روحیه " ارزگانی " نیز ممکن است تبارزی از " مناسبات فرهنگی ... بر مبنای عظمت طلبی های اجتماعی و قشری " باشد و لازم است از آن برحذر باشد! ؟

سرزمین افغانستان ، حتی در گذشته های تاریخی نیز تافته جدا بافته ای از لحاظ فرهنگی نبوده است، زیرا که این سرزمین مداوما گذرگاه کاروانها و لشکر ها و محل تلاقی فرهنگ های مختلف بیرونی بوده است ؛ فرهنگ هایی که بر فرهنگ مردمان این سرزمین تاثیر نموده و به نوبه خود از آن متاثر گردیده اند .

ازین گذشته در عصر حاضر، صحبت از مطلقیت ویژگی های فرهنگی يك جامعه، با این همه وسایل ارتباط جمعی و روابط و مناسبات فرهنگی میان جوامع مختلف در جهان، به این معنی است که مایشراط عصر حاضر را یکسره نادیده بگیریم و از زمان حفر مغاره های بودایی بامیان نیز به عقب تر برگردیم، یعنی به دوران ماقبل تمدن ها. این چنین است که سوگند قرآنی " والعصر " در عنوان " امروز ما "، توسط " ارزگانی " به يك سوگند خشک و خالی و بی مفهوم مبدل می گردد .

مسئله این نیست که جامعه افغانستان دارای ویژه گی های فرهنگی خود نمی باشد. خیر، این ویژه گی ها وجود دارند و همین ها چهره این جامعه را از لحاظ فرهنگی از جوامع دیگر متمایز می سازد . اما توجه به این ویژه گی ها نباید ما را تا بدانجا بکشاند که پیوند، رابطه و اشتراك فرهنگی جامعه افغانستان را با سایر جوامع بشری یکسره نادیده بگیریم و کاملا به فراموشی بسپاریم و اعلان نمائیم که ما افغانستانی ها فقط در انسانیت با سایر جوامع بشری شریکیم و هیچ پیوند و اشتراك فرهنگی با آنها نداریم !!

از جانب دیگر تمامی ویژه گی های فرهنگی جامعه افغانستان، نمی تواند در بست مورد تائید باشد ، زیرا که هم ویژه گی های فرهنگی خوب و عالی داریم و هم ویژه گی های فرهنگی زشت و بسیار بد . تائید و تمجید در بست ویژه گی های فرهنگی جامعه افغانستان ، تبارز بسیار زشتی از يك تنگ نظری ملی است ، تنگ نظری ای که ویژه گی های زشت و بسیار بد فرهنگ کشور خود را نسبت به خوبی های فرهنگ جوامع دیگر ترجیح می دهد . مثلا خرید و فروش زنان یکی از ویژه گی های فرهنگی تمامی ملیت های افغانستان است که پذیرش عام دارد و کارزشت و قبیح تلقی نمی گردد . آیا " ارزگانی " و رفقایش این " خویشی به خوشی و سودا به رضا " را تقدیس می نمایند؟ در مورد مبارزه برای حق تعیین سرنوشت و انتخاب سیستم اقتصادی برای کشور ، طرح موضوع به این صورت که ما باید اول حق تعیین سرنوشت مانرا بدست بیاوریم و بعد يك سیستم اقتصادی معین را برای کشورمان انتخاب نمائیم ، يك یاهه گوئی محض است . مگر جامعه افغانستان فعلا کدام سیستم اقتصادی ندارد که ما ناچار نباشیم مبارزه ضد استعماری را با مبارزه برای تطبیق يك سیستم اقتصادی شگوفا و پیشرو ، یکجا و توأم پیش ببریم و یا اینکه سیستم اقتصادی موجود را مورد تائید قرار دهیم ؟ اصولا هیچنیروی سیاسی ای نمی تواند در مورد سیستم اقتصادی کشور بی برنامه و به اصطلاح بی طرف باشد و چنانچه بیان کردیم ، حزب وحدت اسلامی افغانستان نیز چنین نیست . واقعیت این است که عدم انتخاب سستم اقتصادی برای کشور ، تا زمان بسر رسیدن مبارزه ضد استعماری و به کف آمدن حق تعیین سرنوشت – آنطوری که " امروز ما " مطرح می نماید - خود یکنوع انتخاب برای سیستم اقتصادی کشور بوده و آن عبارت است از سیستم اقتصادی نیمه فئودالی – نیمه مستعمراتی موجود . این عدم انتخاب در حقیقت همان انتخابی است که حزب وحدت اسلامی بنام سیستم اقتصادی اسلامی پذیرفته است . آیا این چنین مبارزه " ضد استعماری " در واقع يك مبارزه ضد ملی به نفع طبقات ارتجاعی وابسته به امپریالیزم جهانی نیست ؟

در ارتباط با يك چنین بینشی است که در جامعه شناسی "ارزگانی" ورفقاییش مبارزه ضداستعماری مطلق ساخته می شود و مبارزه طبقاتی علیه طبقات استثمارگر کارگزار استعمار جهانی (امپریالیزم) کان لم یکن اعلام می گردد و پیوند میان استعمار و طبقات اجتماعی بکلی نادیده گرفته می شود . این چنین جامعه شناسی بی در حقیقت جامعه شناسی است .

نظام سرمایه داری امپریالیستی ، به عنوان نظام حاکم بر جهان کنونی ، يك نظام اقتصادی - اجتماعی و سیاسی فرهنگی است که دربرگیرنده سلطه گری طبقاتی استثمارگرانه در خود کشورهای امپریالیستی و اعمال سلطه ملی - که در نفس خود سلطه طبقاتی را نهفته دارد - بر ملل کشورهای تحت سلطه امپریالیزم می باشد .

علیرغم غارت کشورهای تحت سلطه توسط امپریالیست ها ، نظام سرمایه داری امپریالیستی ، جوامع کشورهای امپریالیستی را به بهشت برین برای توده های مردم مبدل نکرده است . گرچه امپریالیست ها از غارت کشورهای تحت سلطه شان خورد و ریزی را برای يك قشر از طبقه کارگر کشورهای شان ریخته و این قشر را به يك قشر اشرافی خادم و کارگزار نظام شان و آلت دستی برای سرکوب طبقه کارگر مبدل کرده اند ، اما طبقه کارگر مزدبگیر به عنوان طبقه تحت استثمار جامعه موجود است و اساساً تا زمانی که نظام سرمایه داری پا برجا باشد غیر ممکن است که وجود نداشته باشد . کاپیتالیزه شدن طبقه کارگر کشورهای امپریالیستی که "ارزگانی" مطرح می نماید(در صفحه 17 ، شماره 12 "امروز ما") يك حرف پوچ است و به این معنی است که درین کشورها گویا همه کاپیتالیست (سرمایه دار) شده اند و کارگری دیگر وجود ندارد .

اینچنین تحلیلی از جوامع سرمایه داری امپریالیستی نشان می دهد که نویسنده "دانا وتوانا" نه معنی کاپیتال (سرمایه) را به صورت درست و علمی درک کرده است و نه مفهوم کاپیتالیست (سرمایه دار) را . از لحاظ علمی هر ثروتی، کاپیتال (سرمایه) نیست ، بلکه آن ثروتی کاپیتال (سرمایه) محسوب می گردد ، که برای استثمار نیروی کار و استخراج ارزش اضافی بکار افتد. همچنان هر ثروتمندی کاپیتالیست (سرمایه دار) نیست ، بلکه آن ثروتمندی کاپیتالیست (سرمایه دار) محسوب می گردد که ثروتش را در راه استخراج ارزش اضافی و استثمار کارگران بکاراندازد . ازین جهت وقتی طبقه کارگری وجود نداشته باشد ، طبقه سرمایه داری نیز نمی تواند موجود باشد .

اگر مثل "ارزگانی" مدعی شویم که "طبقه کارگر غرب، دهن بوجی چپاول کشورهای فقیر را با سرمایه داران غرب در دست دارد"(صفحه 17، شماره 12 "امروز ما") و این امر را یکسره نا دیده بگیریم که سلطه امپریالیزم بر کشورهای عقب مانده خودعامل مهمی برای ابقاء و دوام نظام استثمارگرانه حاکم بر کشورهای امپریالیستی هست؛ باید حکم نمائیم که امری بنام همبستگی مبارزاتی میان خلق های تحت ستم دنیا و خلقهای کشورهای امپریالیستی وجود ندارد، زیرا که اتباع کشورهای امپریالیستی همه امپریالیست های غارتگراند و همه دشمن خلق های تحت ستم جهان.

قشر اشرافیت کارگری را - که لنین در زمان حیاتش ، آنرا شناساند و افشاء نمود- نباید همچون کل طبقه کارگر بمثابه يك طبقه اجتماعی در کشورهای امپریالیستی ، در نظر گرفت . درست است که سطح فقر مطلق توده های تحتانی کشورهای تحت سلطه امپریالیزم ، به مراتب نسبت به سطح فقر مطلق توده های تحتانی کشورهای امپریالیستی پائین است و ازین زاویه کل اتباع کشورهای امپریالیستی سطح زندگی بسیار عالیتری نسبت به اتباع کشورهای تحت سلطه دارند . اما از جانب دیگر سطح فقر نسبی توده های تحتانی جوامع امپریالیستی ، یعنی ثروت بالایی های شان ، به هیچ وجهی کمتر از سطح فقر نسبی توده های تحتانی کشورهای تحت سلطه نیست . اما مهمتر ازین موجودیت مناسبات تولیدی سرمایه دارانه در کشورهای امپریالیستی یعنی : 1/ مالکیت خصوصی سرمایه داران بر وسایل تولید و خلع ید بودن وسیع و کامل توده های کارگزاران وسایل؛ 2/ کنترل انحصاری سرمایه داران بر روند تولید اجتماعی و کارگری مزدوری صرف برای کارگران؛ و 3/

تصاحب کل محصول اجتماعی توسط سرمایه داران و استحقاق صرف دریافت مزد برای کارگران، يك امر مسلم و غیر قابل انکار است. لذا طبقه کارگر کشورهای امپریالیستی، نه يك طبقه کاپیتالیزه شده، بلکه يك طبقه کارگر حقیقی و يك طبقه تحت استثمار است. نظام امپریالیستی با نفوذ و سلطه بر کشورهای عقب مانده، نه تنها سلطه نظامی بلکه سلطه اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی خود را نیز بر این کشورهای اعمال می نماید و ساختار طبقاتی - اجتماعی این جوامع را در مطابقت با سرشت و منافع خود شکل می دهد. امپریالیزم با صدور سرمایه، غارت منابع طبیعی و فروش کالاهایش در کشورهای تحت سلطه، سرمایه داری دلال را به وجود می آورد، فیودالیزم کهن را به نیمه فئودالیزم تحت انقیاد خود مبدل می نماید و به این ترتیب طبقه کارگر را ایجاد می نماید.

در حال حاضر، استثمارگری کهن امپریالیست ها عمدتاً به استثمارگری نوین مبدل گردیده است. در استثمار نوین، کشورهای تحت سلطه امپریالیزم از لحاظ دیپلماتیک از استقلال و آزادی برخوردارند، اما وابستگی های اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی این کشورها به امپریالیست ها، این استقلال و آزادی را به يك امر صرفاً ظاهری مبدل نموده و در نتیجه، سلطه امپریالیزم بر جهان کماکان به موجودیت خود ادامه می دهد.

ازین جهت است که مبارزه حقیقی برای حق تعیین سرنوشت يك ملت تحت سلطه " امپریالیزم " هیچگاهی نمی تواند يك مبارزه صرفاً ملی علیه امپریالیست های خارجی باشد، بلکه مبارزه ای است که هم امپریالیزم خارجی و هم ارتجاع داخلی دستیار امپریالیزم را باید آماج خود قرار دهد. در شرایطی که کشور تحت اشغال مستقیم امپریالیزم خارجی باشد، مثل زمان حضور قوای " شوروی " در کشور، مبارزه ملی علیه امپریالیزم عمده شده و مبارزه علیه ارتجاع داخلی یعنی طبقات استثمارگر داخلی، تابع آنست. اما در شرایطی که کشور تحت اشغال مستقیم امپریالیزم خارجی قرار نداشته باشد و سلطه امپریالیستی بصورت سلطه نو مستعمراتی یعنی سلطه ای توسط طبقات ارتجاعي استثمار داخلی، اعمال گردد، مثل وضعیت فعلی افغانستان - مبارزه علیه طبقات ارتجاعي داخلی عمده می باشد و مبارزه علیه امپریالیزم خارجی بر محور آن پیش می رود. در هر حال و بویژه در شرایطی که سلطه نو مستعمراتی بر کشور اعمال می گردد، نفي مبارزه طبقاتی علیه طبقات ارتجاعي استثمارگر داخلی کارگذار امپریالیزم به معنی نفي مبارزه علیه امپریالیزم است. درست به همین جهت است که در شرایط امروزی کشور ما - به هر کشور تحت سلطه نو مستعمراتی دیگر - نه مبارزه طبقاتی - آنطوری که " ارزگانی " می گوید - بلکه نفي چنین مبارزه ای علیه طبقات ارتجاعي استثمارگر است که " خرسازی " استثمار جهانی یابۀ عبارت روشنتر امپریالیزم جهانی محسوب می گردد.

از جانب دیگر مبارزه علیه امپریالیزم و ارتجاع داخلی باید يك مبارزه همه جانبه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی باشد. این مبارزه همان طوریکه سیستم سیاسی تحت سلطه امپریالیزم را مورد حمله قرار می دهد، نظام فرهنگی و نظام اقتصادی تحت سلطه امپریالیزم را نیز باید آماج خود بسازد در واقع يك کشور تحت سلطه نو مستعمراتی فقط آن موقعی می تواند حق تعیین سرنوشت خود را به معنی حقیقی کلمه بدست آورد که علاوه بر سلطه سیاسی امپریالیست ها از سلطه فرهنگی و اقتصادی آنها نیز به معنی واقعی کلمه آزاد گردد. ازین نظر طرح مبارزه علیه استثمار بدون مبارزه برای تطبیق يك نظام اقتصادی مستقل از سلطه امپریالیست ها، يك طرح پوچ است و یا يك چنین باصطلاح مبارزه ای هرگز حق تعیین سرنوشت بصورت حقیقی بکف نخواهد آمد.

" ارزگانی " مثل اینکه با طبقه کارگر پدرکشتگی داشته باشد که شمشیر قلم را بر میدان جنگ صفحات شماره دوازدهم " امروز ما " برافروخته و با آن درصدد نابودی تام و تمام طبقه کارگر در جهان برآمده است، بدون اینکه خلل و گزندى به سرمایه داران " محترم " وارد گردد. او که در

کشورهاي امپرياليستي گويا به دليل كاپيتاليزه شدن كارگران ، طبقه كارگر را با نوک تيز قلمش سرفي برد ، در کشور تحت سلطه اي مثل افغانستان ، يك قلم موجوديت آنرا انكار مي نمايد، نه تنها در سطح يك طبقه اجتماعي بلکه حتي در سطح يك فرد نيز !! و نه تنها کشور افغانستان را فاقد حتي يك كارگر معرفي مي نمايد ، بلکه " ملت " افغانستان را نيز لايق حتي داشتن يك پرولتر به مفهوم واقعي کلمه نمي داند !! " ارزگاني " براي اثبات عدم موجوديت حتي يك پرولتر درميان " ملت " افغانستان و کشور افغانستان ، خيلي ساده به آوردن اين دليل اتکاء مي نمايد که در شرایط فعلي حتي يك کارخانه نيز در افغانستان وجود ندارد .

اولا، اين گفته که در شرایط فعلي در افغانستان حتي يك کارخانه وجود ندارد، يك حرف نادرست و غلط است . گرچه تعداد زيادي از کارخانجات کشور ، بويژه در جريان جنگهاي چهار سال اخير از ميان رفته است، اما کارخانجات معدودي همچنان پابرجاست . فابريکه کودوبرق مزارشريف فعلا نيز فعال است و تقريبا در حدود پنج هزار كارگر و كارمند دارد . همچنان در شهر مزار شريف يك شرکت ساختماني به فعاليت مصروف است که شايد تعداد كارگران آن بيشتر از دوصد نفر باشد . سيلوي پلخمری فعال است و همچنان بندرهاي برق در نزديكي اين شهر به توليد برق ادامه مي دهند . بندرهاي برق ماهيپر ، نقلو، سروبي و درونته فعال اند . بر علاوه در شهر هايي مثل شهر غزني کارخانجات خورد و کوچک نجاري، صابون سازي، کشمش پاكي و غيره به تازگي در حال فعال شدن هستند .

ثانيا، كارگران صرفا در کارخانجات نيست که وجود دارند . كارگران معادن ، كارگران بخش تجارت و كارگران وسايل ترانسپورتي نيز بخشي از طبقه كارگر کشور اند . كارگران معادن فعلا در کشور به شدت معدود شده اند و شامل كارگران رياست تفحصات نفت و گاز، رياست حفظ و مراقبت پايپ لاین ها و مديريت عمومي پايپ لاین ها در شهر هاي مزار شريف و اطراف شيرغان مي شوند كارگران بخش تجارت نيز گرچه محدود اند ، اما به هر حال بخشي از كارگران کشور را تشكيل مي دهند . كثيرالعهده ترين بخش كارگران افغانستان ، فعلا كارگران وسايل ترانسپورتي اند که موجوديت آنها در سطح کل کشور مشهود است .

اگر موضوع را در سطح " ملت " افغانستان در نظر بگيريم ، مي بينيم که تعداد زيادي از آوارگان افغانستاني در اطراف و اکناف جهان بويژه در دو کشور همسايه ايران و پاکستان، يابه قسم فصلي ويابه قسم دائمي به کارگري مشغول اند . چه کسي غير از " ارزگاني " و رفقاي کارگردشمنش مي توانند موجوديت مراکز کارگري مهم كارگران افغانستان را در فابريکه هاي سنگ بري ايران و معادن ذغال سنگ در بلوچستان پاکستان، يکسره مورد انكار قرار دهد . بويژه، تا آنجا تیکه به " تیکه داري " مبارزه براي حقوق انساني هزاره ها مربوط است، كارگران افغانستان در معادن ذغال سنگ بلوچستان پاکستان ، که اکثريت آنها را كارگران هزاره تشكيل مي دهند نبايد مورد بي لطفی " نمايندگان انحصاري " مليت هزاره قرار بگيرند. اگر اين تیکه دار صاحبان به علت مصروفیت هاي زياد شان در توزين بسيار دقيق شعور مائونيست ها در سطح نخودي ونيم پله نخودي ، نمي توانند قدم رنجه فرمايند و حال و روزگار " برادران " هزاره شانرا درين معادن از نزديک ببينند ، لااقل اين قدر زحمت را بايد متقبل شويد که دو شماره از نشريه " كارگران سخن ميگویند " را که از سوي اين كارگران نوشته شده و به مناسبت اول مي در يازدهم ثور سال گذشته ويازدهم ثور سال قبل از آن توسط حزب کمونيست افغانستان، به مسئوليت كارگران نويسنده مضامين شامل در متن آنها ، منتشر گرديده اند ، مطالعه نمايند!! بلندي و نابلندي شعور اين كارگران را " ارزگاني " و رفقايش ، يقينا اندازه گيري خواهند کرد؛ اما بايد توجه داشته باشيد که در اين مورد نيز از مقياس " نخود ونيم پله نخود " کار نگريند و از مقياس طول استفاده نمايند ؛ که اگر با متروسانتي متر ممکن نبود لااقل ملي متر را مورد استعمال قرار دهند !!

" ارزگانی " نه تنها موجودیت طبقه کارگر و همچنان موجودیت طبقه سرمایه دار را درکشور قبول ندارد ، بلکه درکل ، موجودیت تضاد طبقاتی در جامعه افغانستان را رد می نماید و تکیه مبارزاتی برآنها جنگ " خرسازی " جوامع برای حاکمیت متکی به سیاست استعمار جهانی به حساب می آورد . ازین قرار موضوع صرفاً بر سر موجودیت و عدم موجودیت طبقه کارگر در افغانستان نیست ، بلکه " ارزگانی " موجودیت طبقه ایرا به " دهقان " و درمقابل آن طبقه ایرا بنام " فیودال " و تضاد طبقاتی میان این دورا نیز قبول ندارد . حالا که به این ترتیب نه سرمایه داری در افغانستان وجود دارد و نه فیودالیزم - و دقیق ترنیمه فیودالیزم- ، پس سیستم اقتصادی موجود در جامعه ، کدام سیستم است ؟ واضح است که هیچ سیستمی !! درینجا سیستم " میسیمی " وجود ندارد ، بلکه آنچه وجود دارد " فاجعه اجتماعی و سیاسی یک ملت است که هست و بود جامعه را خشکانیده است . " ! ؟ این فاجعه چیست ؟ از زبان " ارزگانی " بشنویم : " مناسبات فرهنگی و عقیدتی و انحصار سیاسی بر مبنای عظمت طلبی های اجتماعی و قشری ، با اتکاء بر زیربنای استعماری ! " تصور نکنید که منظور از " زیر بنای استعماری " ، مناسبات تولیدی نیمه فیودالی و بورژوا کمپرادوری است ؛ و منظور از " زیر بنا " چیز دیگری است : " زیر بنای فاجعه اجتماعی مرا فقدان سرنوشت و خود ارادیت سیاسی و ملی تشکیل می دهد . " !

توجه دارید که " جامعه شناس دانا " ی ما برای اقتصاد و سیستم اقتصادی ، پیشیزی هم ارزش قایل نیست ، زیرا که " اقتصاد مال خراست " ! و وی کلا تلاش هایش را درین جهت متمرکز کرده است که صرفاً دیگر " هزاره خر " محسوب نشود و انسان به حساب آید ؛ گور هفت پشت پدرحق تعیین سرنوشت ملی ملیت هزاره ، خود مختاری هزاره جات و ...

" ارزگانی " از فاجعه اجتماعی و سیاسی ملت افغانستان حرف می زند . کلمه " ملت " ورد زبان شماره های مختلف " امروز ما " و تمامی مقاله های مندرج در آنها است . این ملت " ملت گویی ، در کشور کثیرالمیلتی افغانستان ، بویژه برای کسانی که درمورد حق و مسئولیت مبارزه بریا تامین حقوق یک ملیت تحت ستم (ملیت هزاره) دعوی انحصار دارند ، واقعا مسخره آمیز است . سرکار ظاهرشاهی دستور صادر کرده بود که : " هرکس از افغانستان ، افغان است . " از قرار معلوم " ارزگانی " و رفقاییش تاحال ازین دستور مطابقت می نمایند ؛ و لابد باید قبول داشته باشند که : " هرکس از ایران است ، آریائی است . " ، " هرکس از ترکیه است ، ترک است . " ، " هر کس از هندوستان است ، هندو است و ... " .

" ارزگانی " از ملت افغانستان و از حق تعیین سرنوشت آن درقبال استعمار حرف می زند ، و به این ترتیب وی افغانستان را نه یک کشور کثیر المیلتی ، بلکه یک کشور دارای ملت واحد به حساب می آورد . به همین جهت درتمام متن مقاله طولانی اش ، حتی برای یکبار نیز از موجودیت ملیت های مختلف درکشور حرفی به میان نیاورده است و درنتیجه درمورد حق تعیین سرنوشت ملیت های تحت ستم کشور درقبال شوونیزم ملیت حاکم نیز کاملاً ساکت و خاموش باقی مانده است . در واقع به همین خاطر است که به جای صحبت روی " شوونیزم ملی " از " عظمت طلبی های اجتماعی و قشری " حرف میزند . براساس این چنین تحلیلی است که " ارزگانی " برای هزاره ها صرفاً " حق حضور انسانی در میان ملت " را تقاضا دارد و نه حق تعیین سرنوشت به مثابه یک ملیت را . این موضوع را درین نوشته ، جداگانه به تحلیل و ارزیابی خواهیم گرفت .

مضمون اساسی و محتوای اصلی موضع " ارزگانی " در مورد حق تعیین سرنوشت " ملت افغانستان " در قبال استعمار و در مورد مبارزه ضد استعماری ، موقعی بصورت بسیار مشخص و روشن خود را نشان می دهد که وی درمورد جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی افغانستان به ابراز نظر می پردازد و به دنبال آن راجع به جنگ های جاری درکشور صحبت می نماید :

" بیشتر از يك ونیم دهه است که خون يك ملت برای جنگ ایدیالوژیک استعماری جاریست . جنگ سرد در کشور من ، باشدیدترین برخوردار، به پیروزی جهان غرب منجر گردید . هنوز از زخم های ملت خون جاری بود که جنگ د برابر " اسلامیزم " بازم باید با خون ملت و انسان من تجربه می شد و تا پیروزی يك جناح باید من قربانی شوم . جنگ سرد میان عربستان و ایران ، باقتل عام افشار بر جامعه هزاره آزمایش قهر آمیز خویش را بجا می گذارد . روس و هند و ایران و غرب در وجود ملت من به رقابت جدید آزمایش قدرت دست می زنند " (ص 17 ، ش 12 " امروز ما ")

بلی ! از نظر " ارزگانی " ، جنگی که در دوران اشغال افغانستان توسط قوای سوسیال امپریالیزم شوروی ، درین کشور وجود داشته است ، جنگ ایدیالوژیک استعماری بوده است ؛ نه تنها از یک جهت بلکه از دو جهت . يك جهت این جنگ " شوروی " و جهت دیگر آن " جهان غرب " بوده است که سر انجام با شدید ترین برخوردار، به پیروزی جهن غرب منجر گردیده است . اینست موضع راستین این مبارزه ضد استعماری دروغین !

واقعا باعث تعجب است که يك وطن فروش این وطن فروش ونا پشیمان از وطنفروشی های سابقش ، از برکت سازش و تبانی میان مرتجعین اسلامی و مزدوران " شوروی " سابق ، قادر می گردد که در ارگان نشراتی يك حزب به اصطلاح جهادی ، این چنین، جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی تمامی ملیت های کشور را، لجن مال نماید. لابد، اینهم نمونه ای است از " صداقت " " مزاری " در پاسداری از خون شهدای جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی و " ایستادگی " و در جهت دفاع از ارزش های این جنگ ضد استعماری.

مسئله این نیست که در جنگ مقاومت ضد " شوروی " در افغانستان تضاد میان دو بلوک امپریالیستی امریکا و " شوروی " سابق به هیچ وجهی دخیل نبوده است . خیر ، این تضاد در جنگ مذکور دخیل بوده و تاثیرات معین و مهمی بر آن داشته است، اما در هر حال تضاد عمده آن نبوده است . تضاد عمده این جنگ ، تضاد ملی مجموع ملیت های افغانستان از یکطرف و شوروی سوسیال امپریالیستی متجاوز و اشغالگر از طرف دیگر بوده است . این تضاد عمده ، تعیین کننده ماهیت این جنگ بوده و آنرا بمثابة يك جنگ ضد استعماری جانبازانانه یا بیشتر از دومیلیون کشته و معلول ، آوارگی ثلث نفوس کشور و ویرانی گسترده دهات و شهر های آن ثبت تاریخ نموده است . بشك ، این جنگ از جانب متجاوزین ، اشغالگران و مزدوران بومی شان ، يك جنگ تجاوزگرانه امپریالیستی بوده است .

" ارزگانی " عمدا از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدورانش در افغانستان – که خود نیز جزء آنها بوده – حرفی بمیان نمی آورد و در مورد قهرمانی های مردمان افغانستان در جهت مقاومت علیه این جنایات نیز ساکت است. دلیل این امر روشن است. او در موقعیت و وضعیت امروزی نمی تواند از ورود تجاوزگرانه " قوای دوست " به افغانستان و حضور اشغالگرانه و جنایتکارانه تقریبا ده ساله آن درین کشور به دفاع برخیزد و لذا ناگزیز است گویا آنرا محکوم نماید. اما در طرف مقابل ، او فقط " جهان غرب " را قرار می دهد که گویا از جنگ " پیروز " بدر آمد . ازین نظر ، نقش افغانستانی های ضد " شوروی " درین میان ، صرفا و صرفا جنگیدن برای پیروزی " جهان غرب " بوده است . بناء در این جنگ، طرف عادلانه و طرف غیر عادلانه ای وجود نداشته است، بلکه هر دو طرف به عین سویه، موقعیت و وضعیت غیر عادلانه داشته اند. در واقع به همین جهت است که او از کشته شدن و معلول شدن بیشتر از دومیلیون و آوارگی ثلث نفوس کشور و ویرانی گسترده دهات و شهر های آن در این جنگ، بصورت مشخص حرفی هم به میان نمی آورد طرف متجاوز را بروشنی محکوم نمی نماید و طرف مقاومت کننده را هم تقدیر. و باز هم در واقع به همین جهت است که او در مورد فجایع وارده بر هزاره ها، بلافاصله پس از تذکر فاجعه افشار از فاجعه قتل عام هزاره ها بعد از شکست قیام چنداول و همچنان فاجعه لشکر کشی و سيع

خروتي هاي پغمان و قطعن عليه هزاره جات و تلاش بي ثمر مسلح ساختن وردك ها عليه هزاره ها و نيز تلاش بي ثمر تحريك اهالي شمالي عليه هزاره ها با توسل به خاطرات تلخ دوران جنگ سقاوي ، در زمان تره كي و امين را ، از صفحه اذهان مردمان كشور مشخصا هزاره ها پاك نمايد . اماتاريخ اين فجايع را به خونين ترين وجهش در خود ثبت نموده و تلاش براي پاك نمودن آنها از صفحات تاريخ بيهوده و بي حاصل است .

يك جنبه از برخورد " ارزگاني " در قبال جنگ مقاومت ضد سوسيال امپرياليزم شوروي در افغانستان ، نشان دهنده خيانتي است كه احزاب اسلامي جهادي و منجمله حزب وحدت اسلامي ، با تباني و سازش با مزدوران " شوروي " سابق ، به عمل آوردند و از اين طريق قلم عفو عمومي بر تمامي جنايات و فاجعه آفريني هاي آنها كشيده . طبيعي است كه در جوار اين تباني و سازش عمومي ، " ارزگاني " بتواند به عنوان نويسنده ارگان نشراتي حزب وحدت اسلامي قلم فرسايي نمايد و مجال يابد كه در چنين نشريه اي براي پوشانيدن جنايات ديروزي باند هاي وطن فروش و خائني كوشش نمايد كه خود در دامان آنها پرورش يافته است .

اساسا به همين خاطر است كه او ، جنگي را كه از يكجانب يك جنگ مقاومت ضد استعماري (ضد سوسيال امپرياليزم شوروي) است و از سوي ديگر يك جنگ تمام عيار استعماري (سوسيال امپرياليستي) بطور خيلي ساده و آسان يك جنگ ايدئولوژيك و آنها هم يك جنگ ايدئولوژيك استعماري از هر دو جهت به حساب مي آورد ؛ توگويي آنچه در افغانستان وجود داشته عبارت بوده است از جنگ ايدئولوژيك ميانه اصطلاح كمونيزم شوروي از يكجانب و آنتي كمونيزم غرب از جانب ديگر . اما در مورد جنگ ارتجاعي جاري در كشور يعني جنگ بعد از وقوع فاجعه " انقلاب " اسلامي :

آيا اين جنگ واقعا آنطوريكه " ارزگاني " مي گويد ، جنگي است عليه اسلاميزم ؟ طرف اسلاميست درين جنگ چه نيروهاي اند و طرف ضد اسلاميست ها چه نيروهاي ؟ واقعيت آشكار اينست كه جنگ جاري در اصل جنگي است ميانه اسلاميست هاي اخواني و غير اخواني ، جنگ ميانه اخواني هاي افراطي و اخواني هاي باصطلاح معتدل ، جنگ ميانه اسلاميست هاي شيعي و اسلاميست هاي وهابي و جنگ ميانه اسلاميست هاي سابقه دار و اسلاميست هاي تازه مسلمان شده ، پراگماتيست ، النقاطي و يا پوششي . كل صف بندي اين جنگ هم ، مغشوش و درهم و برهم است و نشان دهنده آشكار بحران ايدئولوژيك - سياسي ، تشكيلا تي و نظامي تئوكراسي اسلامي حاكم .

عوامل بيروني و مداخلات خارجي ارتجاعي و امپرياليستي بر زمينه اين تضاد ها تاثير مي گذارد و كل اين وضعيت درهم و برهم و مغشوش را مشروط مي سازد .

قتل عام افشار ، از يك جهت (جهت عوامل خارجي) واقعا آزمائش قهر آميز جنگ سردميان عربستان و ايران (مراکز اسلاميزم وهابي و اسلاميزم شيعي در جهان) بود . اما از جانب ديگر نبايد فراموش كرد كه اين جنگ عمدتا جنگ ميانه اسلاميست هاي شيعي افغانستان و اسلاميست هاي وهابي و متحدين افغانستان شان بود كه با پيروزي اسلاميست هاي وهابي و متحدين شان ، شيعيان هزاره و غير هزاره افشار ، از بركات " اسلامي " قتل عام و چور و چپاول و بي ناموسي هاي رذيلانه و ددمنشانه جناح غالب " بهره مند " گرديدند .

علاوتاً روشن است كه روس ، هندو غرب نيز - علاوه بر ايران و سعودي - در افغانستان ، به " رقابت جديد آزمائش قدرت " دست زده اند . اما درين رقابت نقش پاكستان نبايد به فراموشي سپرده شود ، زيرا كه ميدان دار مستقيم جناح امريكا و سعودي در افغانستان است در مورد اينكه " ارزگاني " نقش پاكستان را درين رقابت ارتجاعي امپرياليستي از قلم مي اندازد ، مختصراً بايد گفت كه : بخوان حديث مفصل از اين مجمل !

رقابت میان دو جناح امریکا، سعودی و پاکستان از یکطرف و ایران، هند، روسیه و تاحدی هم فرانسه از طرف دیگر، در افغانستان واقعا هم وجود دارد و به عنوان يك عامل مهم - یعنی عامل شرطي خارجي - باعث دوام جنگ فعلي مي گردد. این رقابت حتي جناح بندي هاي دروني احزاب تئوکراتیک اسلامي را دامن مي زند و تشدید مي نماید. مثلا حزب وحدت اسلامي، صرفا به دو شاخه اکبري و خلیلي تقسیم نگردیده است، بلکه شاخه خلیلي خود نیز به دو جناح معین تقسیم شده است. جناح عرفاني یکاولنگ و حکیمی غزنی یعنی جناح ملاهاي عالي مقام نصري بیشتر به سوي ایرانی ها تمایل دارند، درحالیکه جناح خلیلي که خود و افراد دوروبرش، تعدادي از فرماندهان نظامي و دفاترکویته و پشاورحزب وحدت اسلامي را دربرمي گیرد، بیشتر بسوي امریکایی ها و پاکستانی ها تمایل دارند. در واقع اجبار "خلیلي" براي حفظ وحدت میان این دو جناح باعث میگردد که بعضا اینجا و آنجا افراد دسته هاي شامل درجناح خود را تحت فشار قرار دهد تا آنها در مقابله با جناح دیگر، آنقدر پیش نروند، آنقدر "تندروي" نکنند که حزب وحدت اسلامي سومي براي بوجود آمدن زمینه پیدا نماید.

البته در متن اوضاع و احوال فعلي کشور، يك نوع جنگ توطئه گرانه "ضد اسلامیزم" نیز وجود دارد. این جنگ که عمدتا توسط مزدوران بومي "شوروي" سابق و نیز توسط بعضي از حلقات خارجي، پیشبرده مي شود، اساسا يك جنگ مستقل نیست، بلکه جنگي است که در متن جنگ جاري میان اسلاميست ها پیش برده مي شود. این جنگ ضد اسلامیزم هیچ چیزی نیست مگر تلاش براي دامن زدن هرچه بیشتر جنگ هاي ارتجاعي جاري میان اسلاميست هاي گوناگون از یکجانب و کم رنگ شدن خاطرات توده ها از جنایات دیروزي باند هاي وطنفروش مزدور "شوروي" سابق و ارباب سوسیال امپریالیستی شان از جانب دیگر، باعث گردد که بگویند: "خدا کفن کش قدیم را بیامرزد."

درین نوشته، درمبحث مربوطه اش، نشان خواهیم داد که چگونه افراي همچون "ارزگاني"، سعی مي نمایند از طرف گوناگون اختلافات میان اسلاميست هاي گوناگون را زنده نگه داشته و هرچه بیشتر تشدید نمایند، تا چهره ها ي جنایت کارانه دیروزي شانرا در عقب جنایات جاري مخفي نمایند. این نوع حرکت، جنایتکاري اي به ادامه جنایتکاري هاي گذشته این افراد است و نقش معینی در ادامه جنگ هاي ارتجاعي جاري در کشور بازي مي نماید. "ارزگاني" جنگ جاري در کشور را جنگ رقابت میان قدرت هاي خارجي در افغانستان مي داند، ولي از جانب دیگر در مورد جنگ کابل بیان مي نماید که:

"جنگ کابل، تصادم عقده هايي است که عصاره تاریخي بي عدالتي سياسي و اجتماعي يك ملت محسوب مي شود. درکشوري عدالت نیست؛ درکشوري به هیکل و قیافه و زبان و فرهنگ یکدیگر توهین و اهانت و تمسخر صورت مي گیرد. اوصاف "غول" و "خر" و "کله خام" ... معیاردید براي انسانیت دیگران است ..."

(صفحه 22، شماره 12 "امروز ما")

به این ترتیب، وقتی از عامل خارجي جنگ هاي جاري در کشور (رقابت قدرت هاي خارجي) حرف زده مي شود، همین عامل، عامل عمده و تعیین کننده به حساب آورده مي شود؛ و باز هم وقتی از عامل داخلي این جنگ، از يك دیدخاص، صحبت مي گردد، باز هم، همین عامل، عامل عمده و تعیین کننده محسوب مي گردد. این دوآلیزم، ناشی از سردرگمي و اغتشاشي است که در مورد تعیین دقیق عامل عمده و تعیین کننده جنگ جاري در کشور، در نزد "ارزگاني" و رفقایش وجود دارد. مضافا، آنچه "ارزگاني"، در مورد عامل داخلي جنگ هاي جاري در کشور مي گوید، واقعا مسخره آمیز و مضحك است.

اولاً: مسئله مناسبات غیر عادلانه میان ملیت های مختلف کشور را نباید همچون کلیت بی عدالتی در افغانستان به حساب آورد، زیرا که بی عدالتی در کلیت خود شامل مناسبات غیر عادلانه میان مردان و زنان و مقدم بر آنها شامل مناسبات غیر عادلانه طبقاتی نیز می گردد.

ثانیاً: مسئله مناسبات غیر عادلانه میان ملیت های کشور را باید بصورت روشن و صریح و به نام خودش مطرح نمود، یعنی موجودیت شوونیزم ملی و ستم ملی در کشور و نه تحت نام عام عدم موجودیت عدالت. عدم برخورد روشن درین مورد نه تنها در مقاله، "شعله جاوید خاکستری بر فقر بینش" وجود دارد، بلکه در سراسر متون شماره های مختلف "امروز ما" و در مقالات نویسندگان مختلف آن نیز مشهود است. به همین جهت است که "هزاره گرایی" های "امروز ما" بیشتر شعاری و احساساتی است تا سیاسی و فرمولبندی شده و روشن.

ثالثاً: مسئله شوونیزم ملی و ستم ملی صرفاً به مسئله نژادی (هیكل و قیافه) و مسئله فرهنگی (زبان و فرهنگ) محدود نمی گردد، بلکه مسایل اقتصادی، سیاسی، مذهبی و ... را نیز دربرمی گیرد. در مورد مسئله ملی که به یقین یکی از عوامل جنگ های جاری در کابل و در مجموع کشور بوده و هست، باید بگوئیم که جوانب سیاسی و اقتصادی و مذهبی آن بیشتر از عوامل نژادی و فرهنگی اش در این جنگ ها نقش بازی نموده است.

رابعاً: علیرغم اینکه مسئله مناسبات میان ملیت های مختلف کشور، یکی از عوامل جنگ های جاری در کشور را تشکیل می دهد، اما به یقین عامل عمده این جنگ ها بحساب نمی آید. همچنان که قبلاً گفتیم عامل عمده این جنگ ها، اختلاف و تفرقه میان جناح های مختلف "اسلامیست" در کشور است که از لحاظ طبقاتی عبارت است از اختلاف و تفرقه میان باندهای مختلف فیوادل - بورژوا-کمپرادور. در واقع به همین خاطر است که طرح مسایل ملی درین جنگ ها از دید ناسیونالیزم ارتجاعی و حتی از دید ناسیونالیزم ارتجاعی سکتاریستی در درون یک ملیت خاص - مثل ناسیونالیزم ارتجاعی سکتاریستی حزب وحدت اسلامی "مزاری" و "خلیلی" - صورت می گیرد و در آخرین تحلیل نوعی استفاده جویی از احساسات ملی ملیت های مختلف کشور در جهت پیشبرد جنگهای ارتجاعی محسوب می گردد و نه چیزی در جهت احقاق حقوق حقه ملی ملیت های مختلف کشور و تامین تساوی و عدالت میان آن ها.

وارونه سازی حقایق در مورد هزاره ها

"ارزگانی" در مورد هزاره ها مطالبی را در مقاله اش به رشته تحریر درآورده است که سزاوار دقت و درخور بررسی و ارزیابی دقیق است و نشان می دهد، که این قلمزن از خودراضی را تا چه حدودی باید بعنوان یک مبارز اصولی و جدی در راه تامین حقوق ملی هزاره ها به حساب آورد. ابتدا مطالب مطرح شده در مقاله را با همان صورت مفصل آن نقل می نمایم و بعد رؤس مطالب آنرا مورد توجه قرار می دهیم:

"سیاست برای ارباب و عوام هزاره، بمثابة تماس به قفل دروازه جهنم حاکمیت بوده است و اشرافیت مذهبی سید فاضل ها و محسنی ها" قانون مندی دیگری بوده است که با پشتیبانی حاکمیت های سیاسی، هم مغز هزاره را خالی نگه داشته است و هم جیبش را! من در روابط اجتماعی ام با دیگر اقشار ملت به مبارزه احیای هویت انسانی خویش ضرورت درام. در مناسبات سیاسی و معادلاتی که من را "خربارکش" دیده اند، چطور ممکن است که بر موجودیت مارکسیزم - لنینیزم - مائونیسم در مغز "خر" احترام قایل شوند؟! وقتی با من می آیند و انتلاف سیاسی میکنند که به نیرو ضرورت داشته باشند، نه به شخصیت و مغز! تبعیض نژادی و جنگ روانی و سیاسی در برابر من تنها نبوده است: حاکمیت برای تبدیل کردن من به "خر بارکش" با تمام

اقتدار ملت جنگ روانی کرده است. اقتدار ملت و من، قربانی يك هدفی بوده ام که روابط انسانی را در درون معادلات سیاسی و اجتماعی يك ملت نابود کرده است و یگانه قربانی این جنگ نحس، هزاره بوده است که حتی هویت انسانی خویش را نیز باخته است. درد من با " معیارهای پرولتری " این یا آن حزب مائوئیستی آنقدر بیگانه است که سیاست و حاکمیت يك ملت در طول يك قرن با انسانیت هزاره در کشور مطبوعش بیگانه بوده است. من را آنقدر هویت زدایی کرده اند که امروز وقتی می گوئیم سنی و اسماعیلی و اسلام، تکفیر می کنند که خیانت به خدا و جامعه و تاریخ و تشییع و وحدت اجتماعی يك جامعه کرده اند! چون هزاره را در درون خودش کشته اند و خودش را منتفraz خودش ساخته اند. صد سال است که من از خودم فرار کرده ام و تلاش داشته ام که غیر از هزاره چیز دیگری باشم. تادیدم که شیعه غیر هزاره مصئون از تمسخر و خیانت و دشمنی نظام سیاسی و اخلاق حاکم بر زمان است، هر بدم را خالی کردم و هر هویتم را مطابق به خواست دشمنان نابود کردم و صرف " شیعه " شدم تا باشد که هزاره نباشم و از حمله و قتل عام و آوارگی و محرومیت فارغ باشم. بنام " غالی " و " چراغ کش " بر عصمت و ناموس فامیل و اجتماع تجاوز صورت گرفت و من خودم را فریب دادم که من را نمی گویند، " اسماعیلی " را می گویند! چون احساس می کردم که تیغ حاکمیت، هنوز " تشنه به خون هزاره " است و سیاهچال های دربار، لذت ناله ام را هنوز هم دردل دارد. وقتی دیدم ارباب هزاره را ظالمانه تراز من چهارمیخ کردند، من دیگر حد پدرم بود که در برابر " کوچی " چشمم را بلند کنم؛ چون حاکمیت از من نبود، ولی برای نابودی مطلق حقوق من، ظاهراً مدافع " کوچی " بود.

من ارباب مذهبی را بعنوان بت های اجتماعی خویش عبادت کرده ام و چهار دست و پا برای بوسیدن دستان شان تکرسی مبارک شان حرکت کرده ام؛ و تو حزب مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی که تا هنوز راه نرفته ای که به زمین بخوری - مرا محکوم می کنی که " سکتاریزم جعفری " من " ناسیونالیزم ارتجاعی هزاره " است و نمی تواند علل درد سنی و اسماعیلی باشد، ولی من انسانی بوده ام که صد سال است در هر بعد اجتماعی خویش، از " خود " قرار داشته ام: هزاره سنی خودش را تاجیک گفته است و هزاره شیعه، باناشیانه ترین شکل شیعه گفتن، هزاره بودن خویش را کش رفته است تا در جنگ قتل عام دسته جمعی، هر کدام حفظ هستی را بر مفقود شدن تمام هویت های خویش ترجیح دهیم. من در بستر اجتماعی ای حرکت کرده ام که صد سال در آن خونم ریخته است و هویت ملی، اجتماعی، فرهنگی، دینی، مذهبی و انسانی ام دفن شده است. تشییع درباری، بعنوان نظام حاکم بر شعور و اجتماع، گیوتینی بوده است که یاباید ارباب مطلق مذهب و جامعه ام باشد، یا در اولین فرصت خونم را برای نابودی شخصیت و هویت ملی و اجتماعی ام بریزاند. تا برای جامعه هزاره نماینده سیاسی انتخاب می شود، متوجه می شوم که از چهار نماینده، سه تا شیعه است و تنها یکی هزاره است؛ مذهب درباری، یگانه هویت من در نظام سیاسی حاکمیتی است که قاتل اجتماع هزاره بوده است؛ و تو، مغرورانه بر من می خندی که به زمین خورده ام، چون در عقب اشتباه من، صد سال تحمیق مذهب دربار با پشتوانه مرگ آفرین سیاسی دربار بوده است.

(صفحات 19 و 20، شماره 12 " امروز ما ")

" جوالی شهر من بودم، تبنگی شهر من بودم، گلخنی، خبازی و هر آن کاری را که با معیار " پست فطرتی " ام لازم دیده بودند، از آن من بود؛ خانه ام در قلعه شهادت و دشت برچی و افشار و کارته سخی و چنداول بود؛ لجن میان کوچه های محلم تعفن خاصی را برای محله هزاره نشین می داد که اگر احیاناً می آمدند، با اطمینان می گفتند که " خاک به سرش، دهرچای که هزاره اس، بویشام اس "، و من هستی ام همین بود که تعفن کوچه ام، تعفن وجودم بود؛ شب که پول نان خشک را به دست آورده بودم، چون شیر به سوی شکم های گرسنه خانه ام قدم بر میداشتم و آنقدر

غرور فتح خرید چند قرص نان سرم را به هوا بلند می کرد که اصلاً تعفن کوچه ام، نه چشم را به خود جلب می کرد و نه شامه ام را آزار می داد. چون کوچه ام از من بود و من از کوچه ام بودم؛ تعفن از من بود و من از تعفن بودم... چون تعفن را برایم به هستی تبدیل کرده اند. من را لجنی ساخته اند که نفرت سیاست حاکمیت را در عینیت زندگی لجنی ام به واقعیت و به باور دیگران تبدیل کنند. من را با " هزاره " گفتن از انسانیت شان بیرون می کشند؛ و اما من هزاره هستم. انسانم و خوب می دانم که عاطفه چیست؛ خوب میدانم که خشم و خیانت و جفا چیست؛ به قیمت چپاول هستی ام می دانم که فقر چیست و احساس می کنم که شکم آماسیده آن ارباب گوشتخوار، و این شکم چنگ و به کمر چسبیده من، هر دویش غیر طبیعی اند. به خوبی واقفم که مرا چگونه از چشم ها انداخته اند، خوب میدانم که وقتی يك انسان را در ذهن ها می کشند، چگونه ارزش برایش قایل اند و در چشم و نگاه شان، چگونه حقارت من در ذهن و باورش خوانده می شود. می دانم که خودم " ننگ اجتماعی " هستم و نژادم در اعتقاد شان پست است و وقتی دردم را بیان می دارم، خنده بر لجه هزارگی ام، احساس و درک درد انسانی ام را از دیگران می گیرد... من را با " مغول زادگی " از تبار آدم بیرون می کشند؛ با خون اجتماع من، دلال سیاست و مذهب می شوند، و با قتل عام جامعه من، دالر عرب را برای آبرونریختن " ریاض " در جنگ رقابتش با " تهران " به دست می آورند. من همینم که هر سیاست و هر هدف و هر خیانت با خون اجتماع من به سر می رسد؛ چون نه زنده ام ارزش دارد و نه قتل عام اجتماعی ام کسی محکوم می شود. ریاض و تهران هر قدر بین هم دشمن باشند، ولی برای کشتن اجتماع من، خیلی به سادگی تصمیم مشترک گرفتند و می گیرند؛ چون من بی کسم: یا باید برده باشم و حلقه به گوش؛ یا باید قتل عام شوم. اگر ریسمان بردوشم نباشد سرم باید زیب کله منار باشد! عادت کرده اند که حاکمیت سیاسی، پشتیبان شکنجه و تحقیر اجتماعی هزاره است: اگر در عقب تبنگ بردهنش بکوبی که سی و دودندانش از دهانش پائین بریزند، هیچکس نیست که بگوید " چه کار کردی، بیرحم؟! " چون میدانند که پولیس، در " ماموریت " مشت دیگری نیز به آلاشه هزاره می زند که چرا باعث قهر دیگران شده است! ... من همین بوده ام: آواره يك شهر، بی بنا، يك کشور، و نفرین شده سیاست يك حاکمیت، چون من، بازمانده آن مردابی بوده ام که حاکمیت " عبدالرحمن " را به لرزه در آورده بودند؛ بازمانده آن قیامی بودم که صرف خواهان عدالت سیاسی در این کشور بود؛ من فرزندکسی بودم که بر قلب سرباز امیر، ضرب عدالت را وارد می کرد. مگر بزرگتر از این محکومیت می تواند وجود داشته باشد؟ مگر حیثیت آزادیخواه شکست خورده و متواری شده در نظام جباریت پیروز و فاتح، چیز دیگری جز حیثیت هزاره بوده میتواند؟ "

(صفحات 21 و 22، شماره 12 " امروز ما ")

" شما که تاکنون به مرحله درک و تحلیل فلسفه خویش نرسیده اید که همچون هر مستبدي، در بینش خویش برای پدیده های اجتماعی نیز بخش بندي های کلی را به عمل می آورید و خیلی ها غیر علمی و یا لفاظی مغرورانه می نویسد: " ناسیونالیزم هزاره "!! و این بخش بندي ناشیانه پدیده های اجتماعی در " کلیات " و در نظر گرفتن حتی رابطه دیالکتیکی مقولات عام و خاص در فلسفه مارکسیزم خودتان، باعث می شود که شما، ناسیونالیزم هزاره " را در جوار " ناسیونالیزم تاجیک " و " ناسیونالیزم پشتون " قرار دهید! آیاجامعه هزاره را می توانید در شرایط کنونی و با معادلات سیاسی و اجتماعی بی که وجود دارد، به مرحله تشکل سازمان ناسیونالیستی معرفی دارید؟ چه فرق است میان اندیشه شما و آقای محسنی و اکبری و سید فاضل و چند فقیر بینش اجتماعی دیگر، که مقاومت اجتماعی يك خلق را برای بازیابی هویت انسانی، اجتماعی، سیاسی و تاریخی اش در درون يك ملت، جنگ ناسیونالیستی بی معرفی می دارند که همه ناظرانند که در فردای خویش به فاشیزم سیاسی تبدیل می شوند؟! محسنی بعد از هفده سال رهبری در جامعه هزاره، بیشرمانه و

ناترس می نویسد: " مغول زادگان!" یعنی که از تبار چنگیز و چنگیز هم که معلوم است کی بود و چه کرد! ربانی می آید و در کشور بیگانه قتل عام افشار را با " کشتن بازماندگان ارتش چنگیز بیرحم " توجیه میکند! مرا با " مغول زاده " و " اولاد چنگیز " از تبار آدم و انسان بیرون می کشند؛ ولی خود که همین اکنون شیادانه تر از چنگیز هم میهن خویش را قتل عام می کنند، هیچ!! علت را می دانید که چرا این طور است؟ چون من در جامعه بی زندگی می کنم، هویت زدایی شده ام. در جامعه بی که هنوز مرا با بهانه و عقده تاریخی " اولاد چنگیز " قتل عام می کنند، آیا" ناسیونالیزم هزاره " برای من مرحله تکامل اجتماعی تاریخی - سیاسی خیلی ها قبل نیست؟ جنگ من با دیگران جنگ انسانی و جنگ بازیابی هویت های گم شده یک خلق فقیر در درون یک ملت است و شما مرا محکوم به " ناسیونالیسم " می کنید! محسنی اگر چنین محکوم می کند، هفت بلا به پشتش، قضاوت ارتجاعی یک شیخ بیسواد و نامرد و خائن، بیشتر از این چیز دیگری بوده نمی تواند، ولی تو که ما شاء الله اهل فلسفه دست اول جهانی! تو مائوئیستی و شخصیت فلسفه علمی خویش را مافوق درک بشر می دانی و مغزهای ضعیف و عقب گرایی چون ما، اصلا صلاحیت آن را ندارند که این " فلسفه علمی و مترقی " شما را ورق بزنند؛ چون مائو آتش سوزان نیست که شراره آن صرف در دستان نخبه گان می زبید! وقتی شما مرحله تکاملی اجتماعی من را درک نمی کنید، که ناسیونالیزم برای من صرف یافتن هویت انسانی است، سخت مغرورانه اشتباه نمی کنید که بعدا فتوا می دهید که " ناسیونالیزم هزاره " ... چیزی نیست مگر یک ناسیونالیزم سکولاریستی؟! " وقتی شما ماهیت جامعه مرا از لحاظ تکامل اجتماعی نمی دانید، باید همین فتوا را بدهید. وقتی من را کسی انسان نمی داند، تا بعدا به مفکوره سکولاریستی یا تئولوژی من ارزش قایل شود ... "

(صفحه 23، شماره 12 " امروز ما ")

چنانچه ملاحظه میشود مطالب نقل شده فوق، بجای اینکه به عنوان مباحث سیاسی، بصورت روشن و صریح و بدون ابهام مطرح گردد، بیشتر به صورت لفاظی های مفصل به اصطلاح ادیبانه یک متن ادبی متناسب با یک نشریه به اصطلاح ادبی به رشته تحریر درآمده است. ازین جهت برخورد به یکایک جملات آن - چه جملات دارای مطالب نادرست و چه جملات احتمالا دارای مطالب درست -، متن نوشته حاضر را بیش از حد لزوم طولانی می سازد و لذا برای مامقدور نیست. از میان تمامی مطالب مطرح شده در جملات فوق، صرفا روی سه موضوع اصلی مکث می نمایم، سه موضوعی که مضمون اصلی موقف گیری " ارزگانی " و رفقای همفکرش را در مورد هزاره ها تشکیل می دهد.

1 - دفاع از فیودال های هزاره :

" ارزگانی " ارباب و عوام هزاره را به عین اندازه از سیاست دور و محروم نشان می دهد و ستم حاکمیت بر آنها را نیز همانند قلمداد می نماید و حتی ستم وارده بر ارباب را ظالمانه تر به حساب می آورد. هر دو جزء این موقف گیری، نه تنها غلط و نادرست است، بلکه سخت ارتجاعی و حاکی از دفاع نویسنده از طبقه مرتجع و استثمارگر خوانین هزاره نیز می باشد.

در مورد محرومیت ارباب و عوام هزاره از سیاست، باید از دوجنبه، به موضوع نگرین شده شود: از جنبه سیاست موافق با حاکمیت و از جنبه سیاست مخالف با حاکمیت.

فیودال های هزاره در زمان عبدالرحمن خان به دو بخش تقسیم گردیدند: بخش مخالف با حاکمیت و بخش موافق با آن، درست است که فیودال های مخالف با حاکمیت عبدالرحمن، بطور وحشیانه ای مورد سرکوب، تاراج، چوروچپاول مالی و ناموسی و قتل عام خاندانی قرار گرفتند. اما این " چهارمیخ کردن های ظالمانه " شامل حال تمام ارباب ها و خوانین هزاره نشد. درست در همین زمان فیودال های مناطق غزنی و مناطق دیگری از هزاره جات که با امیر خون

آشام موافق بودند و به انحاء گوناگون وی را کمک نیز می‌رسانیدند، مورد نوازش وی قرار داشتند و از وی تیول دریافت می‌نمودند، یا لااقل تیول‌های سابقه‌شانرا حفظ می‌کردند.

در زمان امارت حبیب‌الله خان پسر عبدالرحمن خان، خوانین هزاره بطور عموم مورد دلجویی دربار قرار گرفتند و بعضاً موقعیت‌های معینی نیز در دستگاه حاکمه و در نزد امیر بدست آوردند، مثلاً خاندان سردار شیرعلی خان جاغوری. در زمان امان‌الله خان، خوانین هزاره در تماس و ارتباط با حاکمیت قرار داشتند و بهرحال قرب و منزلتی نیز در دربار داشتند، چنانچه افراد معینی از آنها در لویه جرگه پغمان شرکت نمودند.

در زمان جنگ سقاوی، گرچه خوانین هزاره غرنی و جاغوری از همکاری فعالانه با امیر امان‌الله خان‌شانه خالی کردند، اما خوانین بهسود فعالانه در جنگ علیه سقاوی‌ها شرکت کردند و تعدادی از خوانین سایر مناطق هزاره جات را نیز بصورت‌های گوناگون، در مقاطع مختلف، به سوی این جنگ کشاندند. در واقع جبهه هزاره جات سهم مهمی در سرنگونی حاکمیت حبیب‌الله کلکانی ایفاء نمود، سهمی که در نهایت به نفع برقراری حاکمیت مجدد طبقه حاکمه ملیت پشتون در قالب سلطنت خاندان طلائی، تمام گردید. به همین جهت بود که در ابتدای حاکمیت نادرخان، در حدود تقریباً بیست فرقه مشر اعزازی در میان ارباب‌های هزاره و غیره وجود داشتند، مثل فرقه فتح، غلام‌نبی خان چپه شاخ، سید احمد شاه (بچه شاه نور) و غیره. بعدها، تعدادی از این افراد، مورد خشم و غضب نادرشاه قرار گرفتند و زندانی شدند که بعضی‌هایشان مثل غلام‌نبی خان چپه شاخ در زندان جان باختند.

در طول دوران سلطنت ظاهرشاه، خوانین هزاره جات در پیوند با دربار قرار داشتند. گرچه در دوره‌های معینی، مثل دوره صدارت هاشم خان، این پیوند کم‌وبیش ضعیف بود، ولی در هر حال وجود داشت و هیچوقت قطع نگردید. خانواده‌های مهمی از فیودال‌های هزاره مثل خاندان سناتور محمد علی خان از پنجاب دایزنگی، خاندان فرقه فتح از بهسود و غیره، نه تنها پایه طبقاتی فیودالی حاکمیت ظاهر شاه در هزاره جات را تشکیل می‌دادند، بلکه تا سرحد وکالت و سناتوری و فرقه مشری در دستگاه حاکمه نیز شرکت داشتند. خلاصه طبقه فیودال هزاره به مفهوم یک طبقه اجتماعی و به معنی واقعی کلمه در حاکمیت ارتجاعی شرکت داشت و نه تنها در شورا و سنا، وکیل و سناتور، و در اردو تا سرحد فرقه مشر، منصبدار داشت، بلکه بعضاً به مناصب وزارت نیز دست می‌یافت.

البته این درست است که شرکت فیودال‌های هزاره در حاکمیت ارتجاعی، خیلی ضعیف بود و مثلاً به شرکت فیودال‌های پشتون - که راس حاکمیت را در دست داشتند - قابل مقایسه نبود و موقعیت تحت ستم بودن ملیت هزاره حتی در همین مورد نیز تأثیرات خود را برجای می‌گذاشت؛ اما در هر حال، اتحاد فیودال‌های هزاره با فیودال‌های پشتون و فیودال‌های تاجیک و ازبک و غیره در قالب حاکمیت ارتجاعی وجود داشت و همین امر سلطه این حاکمیت بر تمامی کشورهای و تمامیت‌های افغانستان را تأمین می‌نمود.

باین ترتیب، شرکت سیاسی در حاکمیت ارتجاعی برای فیودال‌های هزاره هر چند محدود بود، اما کاملاً ممنوع نبود و قفل دروازه جهنم محسوب نمی‌گردید. حتی در برخورد با کوچی‌ها، در موارد بسیاری، میان فیودال‌های هزاره و ملک‌های قبایل مختلف کوچی، تباری و سازش وجود داشت و از برکت این تباری و سازش، ملک‌های کوچی می‌توانستند، حتی علاوه بر حفظ امتیازات ارضی سابقه، امتیازات تازه‌ای نیز در هزاره جات بدست آوردند. نمونه‌ای از این فیودال‌های هزاره، یکی عوض خان تلخک از سرآب غزنی بوده است و یکی هم "بچه ملنگ" از لعل و سرجنگل، که نه تنها چراگاه‌های وسیعی را در بدل دریافت تحفه‌های رفیقانه‌ناچیزی از ملک‌های کوچی، به آنها تسلیم نمودند، بلکه حتی برای تصاحب زمین‌های زراعتی مردمان محل در لعل و سرجنگل توسط

ملك هاي کوچي ، بطور مستقيم و غير مستقيم ، تسهيلات فراهم کردند. يك نمونه ديگر ، رجبعلي خان جاغوري بود که در دعوي مربوط به " جنگ جويي " در واقع طرف حکومت را گرفت و همين عامل و عوامل ديگري باعث گرديد که جریمه کمرشکني بر هزاره جاغوري از سوي حکومت تحميل گردد .

پس از کودتاي هفت ثور 1357 و پس از تجاوز قوای سوسیال امپریالیستی برکشور، حاکمیت پوشالي و مزدور بورژواکمپرادوري کابل، درمیان هزاره ها نیز افراد خود را داشت ، نه تنها در سطح وزارت و حتي صدارت، بلکه در سطح حضور عالیترین ارگان هاي رهبري حزب دموکراتیک خلق و بعدا حزب وطن . فیودال هاي هزاره جات، در ابتدا در موضع مخالف رژیم کودتا و ارباب سوسیال امپریالیستی و متجاوزش قرار گرفتند؛ اما در سالهاي بعد، اعلام مشي مصالحه ملي از سوي نجیب ازیکجانب و تصاحب حاکمیت سياسي مناطق مختلف هزاره جات توسط روحانیون از جانب ديگر، دو عاملی بود که باعث گرديد تعداد زیادی از خوانین هزاره جات در پیوند با رژیم پوشالي کابل قرار گرفته و نهادهایی را از قبیل " شوراي مرکزی ملیت هزاره " بوجود آوردند. بهر حال درین دوره نیز طبقه فیودال هزاره بمتابه يك طبقه اجتماعي ، نه تنها روي هم رفته حاکمیت سياسي محلي در هزاره جات را بدست داشت، بلکه در حاکمیت سياسي رژیم پوشالي کابل نیز شریک بود .

پس از وقوع فاجعه باصطلاح انقلاب اسلامي، طبقه فیودال هزاره، بمتابه يك طبقه اجتماعي و بخشی از طبقه فیودال کل کشور، یکجا با سرمایه داران بزرگ هزاره ، در وجود حزب وحدت اسلامي و حرکت اسلامي، در حاکمیت شریک بوده و هست. این مهم نیست که سران حزب وحدت اسلامي یا حرکت اسلامي ، خود از خانواده هاي خوانین و فیودال ها و یا سرمایه داران بزرگ هزاره برخاسته باشند و یا برنخاسته باشند؛ بلکه مهم اینست که خواسته هاي سياسي، اقتصادي، اجتماعي و فرهنگی این دو حزب سياسي – مذهبي، در نهایت تامین کننده منافع طبقاتي فیودال ها و سرمایه داران بزرگ شیعه و بخش مهمی از هزاره ها بوده و برای حفظ این منافع ، یا بعبارت ديگر حفظ نظام استثمار گرانه موجود به نفع اینها، خدمت مي نمایند .

جنگي که بعد از وقوع فاجعه باصطلاح انقلاب اسلامي، تحت رهبري این احزاب فیودال – بورژواکمپرادور پیش برده مي شود ، جنگي است میان باندهاي مختلف حاکمیت تئوکراتیک و حاکی از شرکت این احزاب اربابی در حاکمیت و نه در جهت خلاف آن . از جانب ديگر، این ها در مناطق مختلف هزاره جات و سایر مناطق شیعه نشین افغانستان ، حاکمیت محلي را در دست دارند و افراد سرشناس وابسته به آنها ، در مناطق شان ، باصطلاح پادشاه برحال اند .

اما عوام هزاره : بخش بزرگی از عوام هزاره در زمان امیر عبدالرحمن خان تحت رهبري خوانین هزاره مخالف امیر، در جنگ علیه وي سهم گرفتند . این سهم گیری در جنگ ، يك حرکت فعال سياسي بود ، هر چند از لحاظ طبقاتي تحت رهبري فیودال ها به پیش رفت . درین موقع ، گویا این عوام از دریچه مخالفت با حاکمیت امیرسفاک ، فعالانه به " قفل دروازه جهنم " سیاست جنگ انداختند، البته " جزاي " آنرا نیز دیدند ، غارت ، چپاول و قتل عام و حتی کشیده شدن به بردگی .

باردیگر بخش بزرگی از عوام هزاره ، باز هم تحت رهبري خوانین شان، علیه حاکمیت حبیب الله (بچه سقاء) و به نفع تامین حاکمیت مجدد طبقه حاکمه ملیت پشتون جنگیدند. هدف سرنگونی حاکمیت حبیب الله کلکاني درین جنگ به دست آمد و خوانین رهبري کننده آن مناصب دولتي را بطور موقتي و یا دائمي به چنگ آوردند . طبیعی بود که عوام شرکت کننده در این جنگ ، هیچ چیزی برای خود شان بدست نیاوردند چون برای خود شان ننگیده بودند .

بارسوم عوام هزاره باز هم بصورت عمده تحت رهبري خوانین و روحانیون شان یعنی در واقع تحت رهبري طبقه فیودال ، در جنگ علیه رژیم کودتاي هفت ثور و قوای متجاوز سوسیال

امپریالیسم شوروی، در پهلوی عوام سایر ملیت های کشور، فعالانه سهم گرفتند. عناصر مترقی این جنگ، در ابتدای این جنگ نیز نقش عمده نداشتند و در سالهای بعد بنابه عوامل عینی و ذهنی گوناگون، بطور روزافزون بیشتر و بیشتر تضعیف گردیدند در نتیجه این جنگ قوای متجاوز سوسیال امپریالیستی در کشور اخراج شده و رژیم مزدور کابل نیز سقوط نمود؛ طبقه فیودال و سرمایه دار بزرگ هزاره که از سوی حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی نمایندگی می شوند، در حاکمیت ارتجاعی شریک شدند. عوام هزاره، همانند عوام سایر ملیت های کشور، باز هم به خواسته های اساسی خود دست نیافتند، چونکه باز هم بصورت عمده، برای خود و برای منافع خود نچنگیده بودند.

فعلا، عوام هزاره در هزاره جات، بصورت عمده از جنگ های ارتجاعی جاری عملا گوشه گیری اختیار نموده اند، اما هنوز هم بخشا گوشت دم توپ این جنگ ها محسوب می شوند، و بر علاوه در مجموع از عوارض و صدمات جنگ های مذکور رنج می برند و کم و بیش مجبور اند باج دهی به احزاب اسلامی را ادامه دهند. عوام هزاره کابل، در طول چهار سال گذشته، چه به اثر جنگ ها و تصادمات ذات البینی حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی، و چه از لحاظ مورد تعرض قرار گرفتن توسط سیاهی ها، شورای نظاری ها، گلبدینی ها و طالبان، رنج ها و زحمات زیادی را - همانند عوام سایر ملیت ها - متحمل شده اند و همچنان متحمل می شوند. این ها، البته در سطح وسیع تری نیز نسبت به عوام هزاره جات - و نه تمام و کمال - یا به دلخواه و یا از روی اجبار، به درون تصادمات و جنگ های ارتجاعی جاری کشانده شده اند و تلفات این جنگها را نیز با خون خود و فرزندان شان متحمل شده اند.

باتوجه به مسایل مطروحه فوق، روشن است که سیاست، نه برای ارباب هزاره همچون " حکم دروازه جهنم " غیر قابل تماس بوده و نه برای عوام هزاره.

اربابان از سیاست بازی های موافق حاکمیت بهره برده و امتیازات معین و مشخصی بدست آورده اند، کما اینکه از سیاست بازی های مخالف با حاکمیت که بعضا در سطوح معینی بآن دست زده اند، کم و بیش متزلزل گردیده اند. بر علاوه موقعیت اربابان در خود محلات شان، بمثابة يك طبقه اجتماعی، در هر حالتی عمدتا مورد تعرض حاکمیت قرار نگرفته است. حتی اصلاحات ارضی نام نهاد رژیم مزدور سوسیال امپریالیسم شوروی، فرصت نیافت که به هزاره جات راه باز نماید. اما عوام هزاره چه در موقعیت شرکت در سیاست های موافق حاکمیت، چه در موقعیت شرکت در سیاست های مخالف و چه در موقعیت برکنار بودن از حرکت های سیاسی فعال، در هر حالت و در هر وضعیتی در جایگاه مظلومین و استثمار شوندهگان قرار داشته و همچنان قرار دارند.

نادرست است که بگوئیم ارباب هزاره ظالمانه تر از عوام هزاره و یا حتی همانند آن، توسط حاکمیت های ارتجاعی، به چهار میخ کشیده شده و می شوند. البته این درست است که ملیت هزاره در مجموع تحت ستم شوونیستی حاکمیت قرار داشته و همچنان قرار دارد. اما خائنین ملی، همیشه در میان هزاره ها وجود داشته و وجود دارند که در همدستی با شوونیسم حاکم عمل کرده و در تطبیق و اعمال ستم ملی بر هزاره ها، با شوونیست ها شریک و همدم بوده و هستند. این خائنین ملی از لحاظ طبقاتی یا نمایندگی طبقاتی، در واقع همان طبقه اربابان بوده و هستند. چشم پوشی از این موضوع باعث شیوع يك نوع هزاره گرایی افراطی می شود، که در آن هیچ هزاره ای، منجمله هیچ ارباب هزاره ای، نمی تواند خائن به منافع ملی هزاره هاتلقی شود. در این نوع بینش غیر اصولی و راسیستی (نژادگرایانه)، که " ارزگانی " و همفکرانش به افراط از آن برخوردارند، خائنین به منافع ملی هزاره ها، انحصارا در میان سادات و قزلباش ها و بیات ها (اقلیت های ملی ای که از لحاظ سرنوشت ملی با هزاره ها شریک اند) جستجو می گردد و بر آن مبنا " تشییع درباری " علم می شود.

درست است که هزاره ها به تعداد زیاد جوانی و گلخنی و خباز و حمامی و سقاء و... بودند و همچنان هستند؛ اما درین مورد دو موضوع اساسی را نباید نادیده انگاشت:

یکی اینکه، این موقعیت های به اصطلاح پست اجتماعی شامل تمام هزاره ها نه، می شد، و نه، می شود. خوانین، سرمایه داران، روحانیون عالی مقام و افسران کشوری و لشکری هزاره شامل در دستگاه حاکمه ارتجاعی، در اساس ازین موقعیت های اجتماعی فاصله داشته اند و فاصله دارند. و به بیان روشنتر درتخالف و تضاد طبقاتی با این موقعیت ها قرار داشته اند و قرار دارند. این اقشار بالایی جامعه هزاره در پیوند با اقشار بالایی سایر ملیت ها و یکجا با آنها، طبقات استثمارگر و حاکمه کل کشور را تشکیل می داده اند و تشکیل می دهند، که منافع طبقاتی شان در تخالف با منافع طبقاتی اقشار پائینی جامعه در کل کشور قرار داشته و قرار دارد و آنچه میان این دو بخش بالایی و پائینی اجتماعی وجود داشته و دارد، تضاد طبقاتی انتاگونیستی بوده و هست و نه هم سرنوشتی کامل و یکسان در میدان مبارزات سیاسی.

دیگر اینکه، جوانی گری و خبازری و سقاوی، کلا خاص هزاره ها نبوده و زحمتکشان سایر ملیت ها نیز در این اقشار زحمتکش شامل بوده و هستند. نادیده گرفتن این موضوع از جانب "ارزگانی" و رفقای همفکرش، باعث می گردد که آنها چیزی را بنام همبستگی و مبارزه مشترک زحمتکشان تمامی ملیت های کشور، اصلاً به رسمیت نشناسند و در نتیجه تحت نام مبارزه ملی، دشمنی میان زحمتکشان ملیت های مختلف کشور را دامن بزنند.

تضاد طبقاتی انتاگونیستی، نه تنها پایه و اساس مبارزه طبقاتی میان بالایی ها و پائینی ها را در جامعه تشکیل می دهد، بلکه باعث می شود که در رابطه با مبارزه ملی برای تامین حقوق ملی ملیت هزاره و سایر ملیت های تحت ستم دو مشی متضاد و مخالف هم وجود داشته باشد: یکی مشی مطروحه در مقاله "ارزگانی" که کلاً انعکاسی از مشی عمومی حزب وحدت اسلامی و احزاب مشابه آن است و دیگری مشی مطروحه توسط حزب کمونیست افغانستان.

مشی اول تحت نام مبارزه ملی برای تامین حقوق هزاره ها و سایر ملیت های تحت ستم، تضاد عمیق طبقاتی اربابان فیودال و سرمایه داران بزرگ با زحمتکشان را نادیده می گیرد و مبارزه ملی را در خدمت تامین و حفظ منافع طبقاتی استثمارگران قرار میدهد و حتی همانند "ارزگانی"، با گستاخی و دیده درایی بی نظیر، تکیه بر منافع طبقاتی زحمتکشان را - که لازمه اش پیشبرد مبارزه طبقاتی علیه استثمارگران است - "جنگ خرسازی استعماری" می نامد. این مشی در رابطه با حقوق ملی هزاره ها و سایر ملیت های تحت ستم، ناپیگیر و متزلزل است و بهیچ وجهی در حد طرح خواسته های اساسی ملی آنها پیش نمی رود.

مشی دومی، مبارزه برای تامین حقوق ملی هزاره ها و سایر ملیت های تحت ستم را با مبارزه برای تامین حقوق زحمتکشان تمامی ملیت های کشور پیوند می دهد و این مبارزه با بمثابة بخشی از کل مبارزه انقلابی برای سرنگونی نظام استثمارگرانه و ستمگرانه نیمه فیودالی - نیمه مستعمراتی در نظر می گیرد. درین مشی مبارزه ملی برای تامین حقوق ملی ملیت های تحت ستم تابع مبارزه طبقاتی زحمتکشان کل کشور است و متقابلاً هم دیگر را تکمیل نموده و بهم خدمت می نمایند. این مشی، در رابطه با حقوق ملی هزاره ها و سایر ملیت های تحت ستم کشور پیگیر است و تامین حقوق اساسی ملی آنها را مد نظر قرار می دهد. درین مورد، درجای دیگری از نوشته حاضر، باز هم درنگ خواهیم کرد و موضع را به بررسی خواهیم گرفت.

2- بحث " تشییع درباری " ، يك بحث نادرست و خاینايه :

بحث " تشییع درباری " ، یکی از جنبه های اصلی مباحث شماره های مختلف نشریه " امروز ما " را تشکیل می دهد و در مقاله " ارزگانی " نیز روی آن تاکید جدی به عمل آمده است . این بحث از جهات گوناگون ، غلط و غیر اصولی بوده و بر علاوه خاینايه نیز هست . زیرا که نتیجه آن چیزی جز دامن زده شدن هر چه بیشتر گرایشات نژادپرستانه و راسیستی بوده نمی تواند .

الف) حقیقت این است که تشییع - چه در شکل مذهب جعفری و چه در شکل مذهب اسماعیلی - در افغانستان يك مذهب تحت ستم بوده است و همچنان تحت ستم قرار دارد . تشییع از لحاظ اینکه هیچگاهی در افغانستان به عنوان مذهب رسمی دولتی پذیرفته نشده است ، اساساً نه توانسته است تا حال شکل درباری را بخود بگیرد .

اما اگر منظور از " تشییع درباری " ، حضور و شرکت اربابان مذهبی (روحانیون) در دستگاه حاکمه دولتی باشد ، باید بگوئیم که در گذشته ، این حضور و شرکت ، تابعی از حضور و شرکت اربابان فیودال غیر روحانی ، در دستگاه حاکمه بوده و هیچگاه ، شکل اصلی نمایندگی از هزاره ها در دستگاه مذکور را بخود نگرفته است .

اگر بدرستی دقت نمائیم ، متوجه می شویم که سلطه طبقاتی فیودال های هزاره بر رعایای شان ، از لحاظ قوانین دولتی رسمیت داشته و دولت حافظ و پاسبان این سلطه بوده است . اما سلطه اعتقادی - اجتماعی مذهبی روحانیون شیعه بر رعایای مذهبی شان ، به لحاظ غیر رسمی بودن تشییع در افغانستان ، نمی توانسته از لحاظ دولتی شکل قانونی داشته و دولت حافظ و پاسبان این سلطه محسوب گردد . در واقع به همین جهت بوده است که روحانیون کمتر از خوانین در پیوند ارتباط با دربار قرار داشته اند . در آن مواردی که این چنین پیوند و ارتباطی وجود داشته است ، می بینیم که باز هم موقعیت فیودالی و خاندانی روحانیون نقش بازی نموده و مهمتر از موقعیت مذهبی آنها ، پیوند و ارتباط با دربار را بوجود آورده است ؛ مثلاً خاندان سید کیان در میان اسماعیلی ها و به درجه پائین تری از آن ، خاندان آقای رئیس بامیان در میان شیعیان جعفری مذهب . این چنین پیوند ها و ارتباطاتی با دربار هم البته بیشتر بعد از اختتام دوره صدارت داود خان و آغاز دوره " دموکراسی تاجدار " ظاهرشاهی بوجود آمد و قبل از آن روحانیون شیعه در دربار چندان راهی نداشتند .

در دوره " دموکراسی تاجدار " ظاهرشاهی و نیز در دوره " داودشاهی " ، روحانیون عالی مقام شیعه جعفری مذهب در کابل و سایر جاها ، مثل آقایان حجت ، واعظ و شیخ محسنی با دربار رابطه و تماس داشتند ، اما شریک اصلی دربار در حاکمیت محسوب نمی شدند . شریک اصلی ، کماکان وزراء ، سناتور ها و وکلاء شورا بودند که بغیر از پسر آقای رئیس یکاولنگ بقیه همگی از جمله مقامات فیودالی غیر روحانی بودند . البته در میان اسماعیلی ها که موقعیت فیودالی خاندان سید کیان و موقعیت رهبری مذهبی شان در هم گره خورده است ، پیوند و ارتباط با دربار بصورت مشخص شکل فیودالی - روحانی داشته است . علاوه تا روحانیونی مثل بلخی ، عالم ، مصباح ، ناصر ، بلبل و غیره کم و بیش در مخالفت با دربار قرار داشته اند و در حرکت های سیاسی ضد دربار به درجات مختلف سهیم بوده اند .

تقیه در اجرای مراسم مذهبی توسط شیعیان ، قبل از دوره " دموکراسی تاجدار " به شدت وجود داشت . مثلاً روحانیون شیعه جعفری مذهب در شهر کابل مراسم روزهای محرم و عاشورا را مخفیانه و در زیر زمینی ها برگزار می کردند و جرئت نمی نمودند آنها علنی سازند ، زیرا که تشییع مذهب قانونی در کشور نبود و شیعیان در زمان امیر عبدالرحمن خان بنام رافضی تکفیر گردیده بودند ، مورد چور ، چپاول و تاراج وسیع قرار گرفته بودند و حتی به بردگی کشانده شده بودند .

خلاصه ، روحانیون شیعه در گذشته ، از لحاظ پیوند و ارتباط با دربار همیشه در سطح نازلتری از اربابان فیودال غیر روحانی قرار داشته اند ، و به این مفهوم ، چیزی بنام تشییع درباری وجود نداشته است . در ارتباط با این وضعیت ، در قراء و قصبات نیز خوانین قدرت اصلی را در دست داشتند و روحانیون تابع و همکار آنها بودند . در واقع پس از وقت یابی و نیروگرفتن احزاب اسلامی، در جریان جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی بود که مقامات روحانی شیعی جعفری مذهب - اعم از هزاره و غیر هزاره - در قالب رهبری این احزاب ، زمام امور سیاسی هزاره جات را به کف آوردند و تشییع درباری - آنها از لحاظ رسمیت یافتن این احزاب و نه رسمیت یافتن تشییع در کشور - کم و بیش مصداق واقعی پیدا نمود. ازین بابت حزب وحدت خلیلی و حزب وحدت اکبری از هم فرقی ندارند و این هر دو نسبت به حرکت اسلامی نیز موقعیت دیگرگونه ای نمی توانند داشته باشند . درین میان تفاوتی میان روحانیون شیعی هزاره جعفری مذهب و روحانیون شیعی غیر هزاره جعفری مذهب وجود ندارد و هر دو گروه اساساً دارای موقعیت و موقف واحدی اند .

ولی حتی هم اکنون نیز تشییع - چه مذهب جعفری و چه مذهب اسماعیلی - از موقعیت رسمی کشوری محروم است و کماکان مذهب تحت ستم تلقی می گردد . هم اکنون نیز پیروان مذهب اسماعیلیه در کشور، از آزادی برگزاری مراسم مذهبی شان بر خوردار نیستند و همچنان شدیداً به تقیه متوسل می شوند . در مورد پیروان مذهب جعفریه گرچه وضعیت کم و بیش فرق می نماید، اما آنها نیز از آزادی مورد لزوم در برگزاری مراسم مذهبی شان بر خوردار نیستند و تا حال همچنان کم و بیش به تقیه می پردازند .

اطلاق صفت در باری به يك مذهب تحت ستم ناروا و نادرست است و این نادرستی نه تنها شامل گذشته می شود ، بلکه زمان حاضر را نیز در بر میگیرد، صراحتاً باید بگوئیم که اطلاق " تشییع درباری" به جناح اکبری در حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی شیخ محسنی کاملاً نادرست و غلط است . البته خود رهبران این دو حزب را می توان در ارتباط با دربار ربانی، درباری و یا خادم دربار توصیف نمود؛ همچنانکه رهبران جناح خلیلی در حزب وحدت اسلامی را نیز میتوان در ارتباط با دربار شورایی هماهنگی و یادربار " حکمتیار " و " دوستم " درباری و یا خادم دربار بحساب آورد. اما تا جایی که به تشییع به عنوان يك مذهب مربوط می شود ، تا حال نه دربار " ربانی " و نه هم دربار " حکمتیار " ، بطور صریح و روشن، رسمیت این مذهب در سطح کشور را پذیرفته اند . هیچ سند رسمی ای وجود ندارد که این دو دربار، بطور صریح و روشن، رسمیت مذهب جعفریه و مذهب اسماعیلیه در کشور را، در پهلوی مذهب حنفی مورد قبول قرار داده باشند. موجودیت چند شیعه درباری را نباید با موجودیت " تشییع درباری " با هم یکی گرفت و چیزی را مطرح نمود که در اساس تا حال در افغانستان موجودیت نداشته است و ندارد .

اساساً تا زمانی که نظام تئوکراتیک اسلامی در اشکال گوناگون سلطنتی ، اخوانی ، آخوندی و ... بر افغانستان حاکم باشد، مذهب حنفی ، مذهب حاکم بوده و سایر مذاهب رسمیت کشوری نخواهند داشت و به این ترتیب تحت ستم خواهند بود . طرح مسئله رسمیت فقه جعفری در پهلوی فقه حنفی، يك خواست نادرست و غیر قابل تطبیق است ، زیرا که در يك کشور تطبیق دو قانون ممکن نیست و بر علاوه چنین چیزی تا حال در هیچ مقطعی از تاریخ مسلمانان و در هیچ کشور اسلامی ، مورد تطبیق قرار نگرفته است . اقلیت های مذهبی فقط و فقط در يك صورت می توانند از تحت فشار مذهب حاکم نجات یابند و آن جدائی دین از دولت و برقراری نظام اسکولاریستی در کشور است .

ب) " ارزگانی " ورفقاییش اصطلاح " تشیع درباری " را بصورت راسیستی (نژاد پرستانه) تفسیر می نمایند و آنرا خاص سادات و قزلباش ها و بیات ها به حساب می آورند . این نوع برخورد بطور خیلی صریح و روشن نادرست و غلط است .

البته درست است که اکثریت رهبران حرکت اسلامی شیخ محسنی و جناح اکبری از حزب وحدت اسلامی را در شهر کابل ، شیعیان غیر هزاره (سادات و قزلباش و...) تشکیل می دهند. اما این واقعیت نمی تواند ، این موضوع را ثابت نماید که گویا اختلاف میان حزب وحدت اسلامی خلیلی از یکطرف و حزب وحدت اسلامی اکبری و حرکت اسلامی شیخ محسنی از طرف دیگر، اختلاف میان هزاره ها و غیر هزاره ها است .

اگر موضوع را در ارتباط با اختلافات گذشته میان گروه های سیاسی - مذهبی شیعی درکشور مورد توجه قرار دهیم ، در می یابیم که اختلافات امروزی میان حزب وحدت اسلامی خلیلی و حزب وحدت اسلامی اکبری ، درواقعیت امر ادامه همان اختلافات دیروزی میان سازمان نصر و گروه پاسداران است . چنانچه به روشنی می توان دید که تفاوت های بسیار اندک و جزئی، ترکیب افراد هر دو طرف ، امروز نیز همانطوری است که دیروز بود. همچنان اختلافات میان حزب وحدت خلیلی و حرکت اسلامی شیخ محسنی در واقع ادامه اختلافات دیروزی میان سازمان نصر و حرکت اسلامی است ، با همان ترکیب و با همان ترتیب صف بندی متقابل دیروزی .

اگر موضوع را از لحاظ ترکیب افراد شامل درهرسه گروه فوق الذکر، درسطح عمومی کشورونه صرفا درشهرکابل، مد نظر قرار دهیم، می بینیم که هر سه گروه متذکره خصوصیت شیعی جعفری خود را حفظ کرده و هیچکدام صرفا شامل هزاره ها و یا سادات قزلباش ها نمی باشد. این مطلب نه تنها درمورد ترکیب صفوف این گروه ها، بلکه درمورد ترکیب رهبری آنها نیز صدق می نماید .

درحزب وحدت اسلامی خلیلی ، کسانی مثل شیخ حکیمی غزنوی از سادات، درترکیب رهبری سهم دارند و برعلاوه در سطوح پائین تری یعنی در سطح رهبری های ولسوالی ها نیز افراد سیاسی - مذهبی غیر هزاره سهمیم اند . صفوف حزب وحدت اسلامی خلیلی - که امروز درنقاط معینی از هزاره جات دیگر آشکارا بنام سازمان نصر یادمی گردد - نیز به هرحال شامل غیر هزاره ها می باشد.

درحزب وحدت اسلامی اکبری ، علاوه بر قزلباش ها و سادات، کسانی چون شیخ زاهدی از علاوالدینی ، صالحی از ارزگان و افگاری از شهرستان شامل اند که ازجمله رهبران این حزب به شمار می آیند و مناطق شانرا نیز در دست دارند . این افراد از جمله مؤسسين حزب وحدت اسلامی نیز می باشند. برعلاوه ، رهبری این حزب در دایکندي، جاغوري ، مالنستان، قره باغ و مناطق معینی از سمت شمال، در دست هزاره ها قرار دارد. اگر به ترکیب صفوف حزب وحدت اسلامی اکبری توجه نمائیم ، می بینیم که اکثریت آنرا هزاره ها تشکیل می دهد و شیعیان جعفری و غیر هزاره در اقلیت قرار دارند .

حرکت اسلامی شیخ محسنی نیز يك گروه خاص قزلباش ها و ساداتی نیست . درین گروه ، هزاره هایی چون داکتر شاه جهان از جغتو، فاضل از قره باغ، دین محمد خان از چهارکنت و غیره شامل اند که هرکدام مناطقی را تحت کنترل دارندو حرکت اسلامی را درین مناطق رهبری می نمایند. می توان بصورت تقریبی حکم نمودکه اکثریت صفوف حرکت اسلامی محسنی را در هزاره جات ، شیعیان غیر هزاره تشکیل نمی دهند ، بلکه هزاره ها در آن اکثریت دارند .

اما مقدم بر مسایل فوق ، آنچه از اهمیت اساسی برخوردار است، این موضوع است که هر سه گروه فوق الذکر از لحاظ برنامه سیاسی شان ، گروه های سیاسی - مذهبی جعفری اند و نه گروه های سیاسی - ملی هزاره گی. آنچه بمنابۀ خواست اساسی سیاسی هر سه گروه مذکور در اسناد اساسی شان درج است، عبارت است از رسمیت یافتن فقه جعفری درپهلوی فقه حنفی درکشور. درهیچیک

از اسناد اساسی این گروه ها - و به طور مشخص در اسناد اساسی حزب وحدت اسلامی خلیلی که در واقع همان اسناد اساسی حزب وحدت اسلامی اکبری است - خواست های ملی هزاره ها به مثابه يك ملیت اصلا مطرح نگردیده اند. ازین جهت هر سه گروه مذکور در اساس گروه های سیاسی - مذهبی شیعی جعفری اند و تفاوت در ترکیب هزاره ها و غیر هزاره ها در رهبری و یا صفوف آنها ، کدام تغییر اساسی درین مورد به وجود آورده نمی تواند .

از جانب دیگر هر سه گروه مذکور صرفا شامل تنوکراتهای شیعی جعفری مذهب اند و هیچکدام از آنها شیعیان اسماعیلی و هزاره های سنی حنفی مذهب را در خود شامل ندارند، نه تنها در سطح رهبری، بلکه حتی در سطح صفوف شان نیز این موضوع نشان می دهد که نه تنها حرکت اسلامی محسنی و حزب وحدت اسلامی اکبری نتوانسته اند تحت نام " شیعه " رهبریت سیاسی تمام هزاره ها را غصب و تصرف نمایند، بلکه حزب وحدت اسلامی خلیلی نیز حق ندارد چنین رهبریتی را ادعا نماید. در واقع رهبری سیاسی ملی هزاره ها به مثابه يك ملیت، فقط و فقط از عهده يك نیروی سیاسی اسکولاریست برمی آید که بتواند و رای تقسیمات و بخشبندی های مذهبی جعفری ، اسماعیلی و حنفی در میان آنها، بر اساس خواست های مشترك ملی کل ملیت حرکت نماید . تنوکراسی اسلامی، شمشیر برنده ای است که بجای طرح خواسته های مشترك ملی ملیت هزاره ، این ملیت را قطعه قطعه کرده و بصورت درد آوری به سه بخش مذهبی جدا از هم تقسیم نموده است . به همین جهت است که مادر مقاله " تسلیم شدن برای مردن " مطرح کرده ایم که : " هر ملیت خواه هزاره کم از کم باید يك اسکولاریست باشد " . هر فرد و گروه ای که ادعای مبارزه در راه تامین حقوق ملی هزاره ها را داشته باشد و لی از دامن تنوکراسی اسلامی دست بردارد، هر قدر هم قشنگ و عالی حرف بزند و هر قدر هم پر طمطراق و پر جوش و خروش شعار دهد ، در آخرین تحلیل آب به آسیاب نفاق ملی هزاره ها می اندازد و خادم و خدمتگار شوونیزم حاکم خواهد بود . ازین بابت ، حزب وحدت اسلامی خلیلی با حزب وحدت اسلامی اکبری و یا حرکت اسلامی محسنی کدام تفاوت اساسی و بنیادی ندارد ؛ همچنان که میان خلیلی و اکبری و محسنی نیز ازین بابت ، تفاوت اساسی ای نمی تواند وجود داشته باشد .

ج (يك موضوع نادرست دیگر ، در مبحث " تشییع درباری " ، این حکم است که گویا شیخ محسنی و یا فاضل و بلخایی بخاطر وحدت نژادی با ربانی و مسعود و سیاف ، به آنها پیوسته اند . فاضل و بلخایی و جاوید و ... سادات اند و سادات از لحاظ نژادی عرب و سامی اند . سادات در افغانستان صرفا با اقلیت ملی عرب وحدت نژادی دارند و بس . پشتونها ، تاجیک ها و بلوچ ها آریایی اند، ازبک ها و ترکمن ها ترک اند و هزاره ها ترک - مغول . سادات سامی نژاد با تاجیک های آریایی نژاد وجه مشترك نژادی ندارند که بر مبنای آن با هم نزدیک شوند .

البته يك روایت تاریخی در میان مورخین پشتون وجود دارد که بر اساس آن ، پشتونها به قبیله ای از قبایل بني اسرائیل نسبت داده می شوند . حتی اگر این روایت تاریخی را بپذیریم و بر آن اساس پشتونها و سادات را از يك نژاد واحد بحساب آوریم ، باز هم وحدت فاضل ها و بلخایی ها با دولت ربانی نمی تواند توجیه راسیستی و نژادگرایانه پیدا نماید، زیرا که این وحدت نژادی می بایست آنها را به " طالبان " و یا " حکمتیار " نزدیک می نمود و نه به ربانی و مسعود .

شیخ محسنی از جمله فارسی زبانان قندهار است و فارسی زبانان قندهار قزلباش اند. قزلباش ها یکی از قبایل معروف ترک ایرانی اند که تعدادی از آنها در زمان نادر شاه افشار به افغانستان آمدند و درینجا متوطن شدند . " افشار " یکی از شاخه های قبیله قزلباش است و لذا افشاری های کابل نیز ترک نژادند و حتی تا هم اکنون کم و بیش زبان ترکی شان را حفظ کرده اند .

همچنان بیات ها یکی از قبایل ترک نژاد ایرانی اند که وطن اصلی آنها در خراسان ایران می باشد. یک شاخه ازین قبیله در زمان نادرشاه افشار، به دلیل سرکشی یا وی، از خراسان ایران تبعید شده و به حدود غزنی آورده شدند که در سالهای بعد از آنجا به کابل و جاهای دیگر نیز پراکنده شده اند. اگر قزلباش ها و بیات های شامل در حزب وحدت اسلامی اکبری و حرکت اسلامی شیخ محسنی و مشخصاً رهبران این دو حزب یعنی " اکبری " و " محسنی " بر مبنای وحدت نژادی حرکت می کردند، باید با " دوستم " متحد می شدند و در قدم اول، وحدت و نزدیکی شانرا با " خلیلی " و قبل بر آن با " مزاری " بر هم نمی زدند.

درواقع، همانطوری که وحدت " مزاری " و " خلیلی " با " حکمتیار " و " مجددی " نمی تواند دلیل ویا دلایل نژادی داشته باشد، وحدت " محسنی " و " اکبری " با دولت ربانی نیز کدام مبنای نژادی ندارد.

د) سادات، قزلباش ها و بیات های که در هزاره جات بودوباش دارند و یاد رجاهای دیگری مثل کابل در جوار هزاره ها ویا در واقع یکجا با هزاره ها زندگی می نمایند، از لحاظ مسایل ملی با هزاره ها هم سرنوشت اند و از تامين منافع ملي ملیت هزاره سود خواهند برد. ما دامی که " ارزگانی " و رفقایش، نفاق میان دارودسته های تئوکرات جعفری مذهب را بصورت نفاق سادات و قزلباش ها و بیات ها از یکطرف و هزاره ها از طرف دیگر تفسیر می نمایند، در واقع خیانت بزرگی را در حق مبارزات ملی ملیت هزاره مرتکب می شوند. یقیناً شوونیست های حاکم بر کابل و نیز شوونیست های حاکم بر قندهار، از نفاق میان هزاره ها و سادات و قزلباش ها و بیات ها سود می برند و لذا تاجایی که می توانند آن را دامن می زنند و دامن خواهند زد. علم شدن مسئله " تشییع درباری " توسط " ارزگانی " و رفقایش، حرکتی است که مستقیماً در خدمت این سیاست شوونیست ها قرار دارد. آیا دمیدن بی مهابا و بی وقفه به ترومپت مبارزه سازش ناپذیر علیه " تشییع درباری " توسط " ارزگانی " و رفقایش، آنها را با تفسیر سخیفانه و شدیداً ارتجاعی راسیستی و نژادگرایانه، چیز دیگری جز دمیدن به آتش جنگ های ارتجاعی میان دارودسته های ارتجاعی تئوکرات اسلامی در هزاره جات، بوده می تواند؟ چه منفعتی از منافع ملی هزاره ها، از طریق ادامه این جنگ های ارتجاعی تامین خواهد شد؟

شعار مبارزه علیه " تشییع درباری " به آن صورتی که توسط " ارزگانی " و رفقایش مطرح می شود، در حقیقت، شعار مبارزه علیه تمامی سادات، قزلباش ها و بیات ها است که توسط آن ها به خورد هزاره ها داده می شود. به این ترتیب شعار مذکور در خدمت استخوان شکنی میان زحمتکشان هزاره از یکطرف و زحمتکشان قزلباش و بیات و سید از طرف دیگر قرار دارد. گفتن اینکه ارباب زمین در هزاره با دهقان فقیر هزاره هم سرنوشت است، ولی دهقان فقیر هزاره با دهقان فقیر سید ویا قزلباش و بیات باید دشمن خونی باشد، واقعا وجدان آلوده ای مثل وجدان " ارزگانی " می خواهد که در صحبت های خصوصی ادعا دارد، علیرغم عدم قبول مائوئیسم و لنینیسم به مارکسیسم باورمند است. این " مارکسیسم راسیستی " مارکسیسم نیست، بلکه چیزی از قبیل نازیسم است که نه در فردای خویش بلکه همین امروز، در برخورد با اقلیت های ملی هم سرنوشت با ملیت هزاره، فاشیسم سیاسی ای را نمایش میدهد که سه اقلیت ملی سید، قزلباش و بیات را " مثلث شوم " نام گذاری می نماید.

سید گرایي های فاضل ها و بلخایی ها یقیناً يك خیانت شوم است، ولی راسیسم " ارزگانی " و رفقایش نیز چیز کمتری از آن نمی تواند به حساب آید.

3 - حق خواهی دروغین برای هزاره ها :

" ارزگانی " در حق خواهی برای هزاره ها آنچنان خود را سرآمد فکر می نماید که کل روح و روان اجتماعی هزاره ها را در وجود شخص " شخیص " خود حلول یافته می یابد و در همه جای مقاله خود بجای " هزاره ها " فردیت خود را می شناسد و " من " می گوید ! او خود را در " ما " می ملیت نمی یابد، بلکه " ما " می ملیت را در " من " خود خلاصه می کند ! " من " او نه تنها امروز هزاره ها را ، بلکه موجودیت آنها را در طول تاریخ نیز در بر می گیرد ! ؟

اماین " عصاره " حق خواهی هزاره ها " موقعی که از حقوق هزاره هابطور مشخص حرف میزند، روشن میسازد که يك حق خواه دروغین و يك عصاره تقلبی حق خواهی است. اواز " مقاومت " اجتماعی يك خلق ... برای بازیابی ماهیت انسانی ، اجتماعی ، سیاسی و تاریخی اش در درون يك ملت " حرف می زند و شعار میدهد که : " جنگ من با دیگران جنگ انسانی و جنگ بازیابی هویت های گمشده يك خلق فقیر در درون يك ملت است " . ناله " ارزگانی " اینست که : " ... من را کسی انسان نمی داند ... " و بدین گونه آرمانش را " آرمان حضور انسانی خلق هویت زدایی شده (هزاره) در درون يك ملت (ملت افغان) " می داند و نه " چیز دیگری " .

جنبه مهمی از این حق خواهی دروغین برای هزاره ها ، اعلام موجودیت ملت واحد برای کشور افغانستان است . " ارزگانی " بار بار از " يك ملت " حرف می زند .

وقتی افغانستان دارای يك ملت باشد ، واضح است که كشورتك ملیتی است و نه كثیرالملیتی . وقتی افغانستان يك کشور كثیر الملیتی محسوب نشود ، نمی تواند از موجودیت ملیت های مختلف پشتون و تاجیک و از يك و هزاره و ... در آن سخن بمیان آورد . در واقع بهمین جهت است که در سراسر متن طولانی مقاله " ارزگانی " ، حتی برای یکبار نیز از موجودیت ملیت های مختلف در افغانستان صحبت بعمل نیامده است . و باز به همین جهت است که در سراسر متن طولانی مقاله " ارزگانی " ، باز هم حتی برای یکبار از موجودیت ملیتی بنام ملیت هزاره سخن بمیان نیامده است . اواز " جامعه هزاره " حرف می زند و برای هزاره ها صفات " خلق " و " خلق فقیر " و " خلق هویت زدایی شده " را " دلاورانه بکار می برد ، اما عمدتاً و قصداً حاضر نیست که حتی برای یکبار از " ملیت تحت ستم هزاره " یاد نماید . این چنین موضع گیری ای ناشی از اشتباه در نگارش و خطا و سهو در بکار گیری کلمات نیست ، بلکه يك موضع گیری آگاهانه و مبتنی بر يك سیستم فکری در مورد بافت ملیتی جامعه افغانستان است .

" ارزگانی " موقعی که از پشتون ها ، تاجیک ها ، از يك ها ، هزاره ها و ... حرف می زند ، از آن ها بنام ملیت های مختلف ساکن در افغانستان یاد نمی نماید . " جامعه شناسی " این جامعه شناس " مبتکر " و رفقای مبتکرتر از خودش ، درین مورد از " اقشار ملت " حرف می زنند . یعنی ، این " این جامعه شناسی " ، پشتون ها را در يك قشر از ملت افغان می داند، تا جیک ها را قشر دیگری ، از يك ها را قشر دیگری و بهمین ترتیب هزاره ها را نیز قشر دیگری . این نوع مفکوره در مورد بافت ملیتی جامعه افغانستان که آشکارا نافی کثیرالملیتی بودن آن است ، تا حدودی به مفکوره تقسیم اهالی کشور به کاست های مختلف نزدیک است . درین نظام کاستی مورد قبول " ارزگانی " ورفقایش ، کاست هزاره جای کاست " نجس ها " ی هندوستان را می گیرد، چونکه بنا به روایت ایشان : " یگانه قربانی ... هزاره بوده است که حتی هویت انسانی خویش را نیز باخته است ! "

این چنین است که " ارزگانی " موقع صحبت از حقوق هزاره ها ، از خواست حضور انسانی هزاره ها در درون ملت واحد افغان حرف می زند و نه از حضور ملی برابر ملیت هزاره در پهلوئی سایر ملیت های برادر پشتون و تاجیک و از يك و در يك کشور واحد . او از بازیابی هویت انسانی ، اجتماعی ، سیاسی و تاریخی خلق هزاره صحبت بعمل می آورد، اما حاضر نیست روی هویت ملی ملیت هزاره ، انگشت بگذارد .

او مدام می نالد که " من را کسی انسان نمی داند " ، " مرا با " مفعول زاده " و " اولاد چنگیز " از تبار آدم و انسان بیرون می کشند " و " من را خرابارکش دیده اند " . او واقعا می پندارد که : " هزاره ... هویت انسانی خویش را ... باخته است . " ؛ و براساس چنین موقفی است که نمی تواند این شهادت را در خود ببیند که اعلام نماید: هزاره يك ملیت داراي حق تعیین سرنوشت است . و آشکارا بگوید که چنین حقی را برای ملیت هزاره و هر ملیت برادر دیگر درکشور می خواهد . او آنقدر تحقیر شده است و آنقدر خود را خوار و ذلیل می پندارد که حد اعلاي خواستش اینست که " خر " محسوب نشود و از تبار آدم و انسان بحساب آید . از موقعیت يك چنین حقارت و ذلت ذهنی است که " ارزگانی " ، هر اتهامي را به مفهوم اتهامي برای بیرون کردن هزاره از تبار آدم و انسان تلقی می نماید . " رباني " و دارودسته اش ، با اعلام مفعول زاده بودن و اولاد چنگیز بودن ملیت هزاره ، می خواهد زمینه تاریخی ای برای سرکوب ملي ملیت هزاره فراهم نماید . اما انسان حقیر و ذلیلی چون " ارزگانی " می آید و می گوید که آنها با این اتهام دروغین ، می خواهند هزاره ها را از تبار آدم و انسان بیرون نمایند!! مگر " رباني " و دارودسته اش ، مغول ها و چنگیز را اولاد آدم بحساب نمی آورند ؟ !

برای يك هزاره ناسیونالیست اهل پاکستان " مغول " بودن و " چنگیزی " بودن ، مایه مباهات و افتخار محسوب می شود؛ اما برای " ارزگانی " علامتی برای خارج دانسته شدن از اولاد آدم و تبار انسان !! البته نه آن افتخار درست است و نه این حقارت ؛ اما بویژه ، این حقارت است که واقعا باید مایه ننگ و خجالت و سزاوار نفرت و انزجار دانسته شود .

آیا واقعا هزاره ها در چنان موقعیتی از خواری و ذلت و زبونی قرار دارند که کسی آنها را در کشور خود شان انسان بحساب نمی آورد؟ آیا واقعا هزاره ها را باید مردمی به حساب آورد که از لحاظ تکامل تاریخی اجتماعی، در مرحله مبارزه برای تثبیت هویت انسانی شان قرار دارند و باید برای این امر مبارزه نمایند که اولاد آدم بحساب آیند ؟ چه کسی ، واقعا چه کسی ، غیر از يك هزاره دون صفت و ذلیل ، مثل " ارزگانی " ، می تواند در حال حاضر ، تا آن حدی به توهین و تحقیر هزاره ها بپردازد که آنها را در موقعیت اولاد آدم ندانستن و انسان بحساب نیاروندن قرار دهد ؟ طرح خواسته ها و حقوق ملي هزاره ها يك موضوع است و تحقیر و توهین آنها ، و آنهم به بهانه حق خواهی شان ، موضوع دیگری که اصلا در ضدیت با مبارزه برای حق خواهی آنها قرار دارد و نه در خدمت آن .

یادآوری از گذشته های تلخ دوران بردگی عبدالرحمن خان – که حتی در همان موقعش نیز فقط بخشی از هزاره ها را در بر گرفت و نه تمام شان را – برای يك هزاره گناه نیست و موقعی که بتواند در خدمت مبارزات ملي و طبقاتی فعلی قرار بگیرد مفید نیز هست . البته ملیت هزاره ، هنوز هم يك ملیت تحت ستم است ، اما دیگر نه برده است و نه " خر بارکش " . او از هفده سال به اینطرف – ولو تحت رهبری مرتجعین – قلمرو ملیتی اش را تحت کنترل دارد، کنترلی که حتی در دوران لشکر کشی های " قوای دوست " ارزگانی ها نیز دوام کرد .

در سال 1358 هجری شمسی ، حاکمیت رژیم کودتای هفت ثور، در زیر فشار امواج مبارزات توده ای، در ظرف مدت کمتر از شش ماه ، در سراسر هزاره جات خاتمه یافت . از آن پس حتی قوای متجاوز سوسیال امپریالیستی ، در طی حضور تقریبا ده ساله اش ، نیز نتوانست وضعیت هزاره جات را بطور کیفی تغییر دهد .

بعد از اعلام " مشی مصالحه ملي " توسط رژیم مزدور نجیب ، علیرغم اینکه اکثریت فرمانده های نظامی گروه های ارتجاعی اسلامی در هزاره جات – همانند سایر جا های کشور- وارد مراودات پروتوکولی با رژیم گردیدند، اما این منطقه کماکان از حاکمیت مستقیم رژیم دور باقی ماند . پس از وقوع فاجعه " انقلاب اسلامی " ، یعنی در طول چهار سال گذشته ، هزاره جات همچنان در

کنترل هزاره ها باقی مانده است . علیرغم خیانت کاری ها و تسلیم طلبی های روزافزون رهبران احزاب تئوکرات شیعی ، يك نکته مسلم است و آن اینکه : هزاره جات کابل نیست ، که " مزاری " ها بتوانند ارزان به " طالبان " تسلیم نمایند و یا " اکبری " ها بتوانند رایگان در اختیار " ربانی " و " مسعود " قرار دهند . موجودیت هزاره ، بعنوان يك ملیت دیگر يك امر مسلم است ، آنچنان امر مسلمی که حتی " مسعود " نیز نمی تواند " دلاورانه " همچون " ارزگانی " آنرا مورد تردید و انکار قرار دهد . این امر مسلم و مشهود و هویدا ، دیگر به هر حال مسئله حقوق ملی ملیت هزاره را – همانند حقوق ملی سایر ملیت های کشور – در میدان کارزار خونین افغانستان مطرح کرده است . حال ، هزاره ها فراتر از آن قرار دارند که صرفاً برای " خر " محسوب نشدن مبارزه نمایند . آنها باید برای بدست آوردن حق تعیین سرنوشت شان مبارزه نمایند ، برای برسمیت شناخته شدن قلمرو ملیتی شان پیکار کنند و برای اینکه وحدت شان با سایر ملیت ها در يك کشور دواطلبانه باشد و نه اجباری ، جدوجهد نمایند . شاید " خلیلی " و یا " اکبری " باز هم هوس نمایند که در بدل چند چوکی کلیدی و یا غیر کلیدی در حکومت کابل ، همانند غرب کابل ، از هزاره جات نیز بگذرند ، زیرا که نشستن در چوکی چندوزارت خانه و ریاست و یا مدیریت عمومی می تواند این را نشان دهد که آقایان " خلیلی " و " عرفانی " و " صادقی " و ... دیگر " خر " محسوب نمی شوند ، و همین ایشان را ونیز " ارزگانی " را وافی و کافی است . اما امید واریم ، آینده به روشنی نشان دهد که هزاره جات ، کابل نیست و آسان و ارزان فروختن و تسلیم دادن آن ممکن نیست .

" ارزگانی " برای هزاره ها بمثابة يك ملیت هیچ چیزی نمی خواهد ، زیرا که وي ، آنها را يك ملیت بحساب نمی آورد ، بلکه قشری از ملت واحد افغان محسوب می نماید . ازین جهت است که او هرگز وارد بحث مشخص در مورد حقوق ملی هزاره ها نمی شود . او در مورد حق تعیین سرنوشت " ملت افغان " در قبال استعمار - که مفهوم حقوقی آنرا از قول وي در مباحث قبلی نوشته حاضر دیدم - حرافی می نماید ؛ اما حتی یکبار نیز بحق تعیین سرنوشت ملیت های تحت ستم کشور در قبال شوونیزم حاکم و بحق هر يك از ملیت های کشور برای وحدت و یا عدم وحدت دواطلبانه با سایر ملیت ها در يك کشور ، اشاره می نماید . او حق خواه دروغینی هست برای هزاره ها ، که حق تعیین سرنوشت برای این ملیت را برسمیت نمی شناسد و در مورد حق آنها برای داشتن يك ایالت خود مختار ساکت و خاموش است و درحقیقت با حق خواهی درین مورد مخالف است . خلاصه ، او هیچ حق ملی ای برای هزاره ها برسمیت نمی شناسد و آنها را پست تر از آن بحساب می آورد که برای حقوق ملی شان مبارزه نمایند . بهمین جهت ، مطالب بسیار مشخص متن مقاله " تسلیم شدن برای مردن " در مورد حقوق ملی ملیت هزاره را کاملاً نادیده می گیرد و در مورد آن مسایل به بحث و اظهار نظر صریح نمی پردازد ، ولی بطور غیر صریح و غیر مستقیم به تردید و انکار آنها مبادرت می ورزد .

" ارزگانی " در مورد ناسیونالیزم دید غلط غیر اصولی ای دارد که از فرط غیر اصولی بودن و غلط بودن ، جالب به نظر می آید . او می پندارد که هر ناسیونالیزمی در فردای خود به فاشیزم سیاسی تبدیل می شود و لذا قابل نکوهش است . بهمین جهت است که وقتی مادر مقاله " تسلیم شدن برای مردن " در مورد ناسیونالیزم هزاره می نویسیم ، وي می پندارد که بایک بخش بندي کلي ، ناسیونالیزم هزاره را در جوار " ناسیونالیزم " تاجیک " و " ناسیونالیزم پشتون " قرار داده ایم . او تفاوتی میان ناسیونالیزم يك ملیت تحت ستم و ناسیونالیزم يك ملیت حاکم – که يك جنبه از آن اعمال شوونیزم بر ملیت های تحت ستم است – قابل نیست و ازین دید است که مطرح شدن " ناسیونالیزم هزاره " را در حق هزاره ها و در حق خود ، اتهامی حاکی از نکوهش تلقی می نماید . روشن است که دیدن هر نوع ناسیونالیزمی در يك بخش بندي کلي غلط و نادرست است . ناسیونالیزم يك قدرت امپریالیستی قابل کوبیدن است ، اما ناسیونالیزم يك ملت تحت سلطه امپریالیزم یعنی

ناسیونالیسم آزادی خواه و ضدامپریالیست چنین نیست و در کل قابل تأیید است و لازم است که در یک چوکات عمومی مبارزه آزادیخواهانه با آن متحد شد. همچنان اعمال شوونیسم ملیت حاکم بر ملیت های تحت ستم، در یک کشور تحت سلطه چند ملیتی با ناسیونالیسم ملیت های محکوم که در واقع عکس العمل علیه شوونیسم حاکم است، از هم فرق دارد و نباید یکی گرفته شود. حتی در مورد ناسیونالیسم ملیت های تحت ستم، نباید در حد بخش بندي كلي متوقف ماند. در میان يك ملیت تحت ستم، هم ناسیونالیسم ارتجاعی می تواند وجود داشته باشد و هم ناسیونالیسم انقلابی. مثلاً هم اکنون در میان ملیت هزاره، يك ناسیونالیسم ارتجاعی فیودالی - بورژواکمپرادوری وجود دارد که حزب وحدت اسلامی " مزاری " و " خلیلی " عامل و حامل آنست. همچنان يك ناسیونالیسم انقلابی دهقانی وجود دارد، که گرچه از لحاظ سیاسی تا هنوز ضعیف است ولی بهرحال مطرح گردیده است و از لحاظ پایه اجتماعی خود گسترده تر و وسیع تر از ناسیونالیسم ارتجاعی است.

ناسیونالیسم انقلابی دهقانی قابل تأیید است و باید با آن متحد شد. اما ناسیونالیسم ارتجاعی فیودالی - بورژواکمپرادوری قابل تأیید نیست و باید در یک چوکات كلي مبارزه ضد ارتجاعی در سطح کل کشور، علیه آن مبارزه نمود. اما کماکان باید در نظر داشت که بعضی از تاکتیک های مبارزاتی علیه ناسیونالیسم ارتجاعی ملیت تحت ستم یا از بعضی تاکتیک های مبارزاتی علیه شوونیسم ملیت حاکم، از هم فرق می نماید و درین مورد نیز لازم است که به يك بخش بندي كلي مطلق کلی متوسل نشویم.

" ارزگانی " جامعه هزاره را هنوز از مرحله تشکل سازمان، ناسیونالیستی عقب تر می داند، زیرا که آنها را يك ملیت بحساب نمی آورند، بلکه قشری از يك ملت محسوب می نمایند. اگر قرا راست که ملیتی بنام ملیت هزاره وجود داشته باشد، ناسیونالیسم این ملیت نیز می تواند موجود باشد و سازمان ناسیونالیستی و یا حتی سازمان های ناسیونالیستی آن می توانند عرض وجود کرده باشند و یا زمینه و پایه عرض وجود کردن داشته باشند. اما " ارزگانی " این مسایل را قبول ندارد بهمین جهت است که عبارت " ناسیونالیسم هزاره " را يك عبارت توهین آمیز محسوب می نماید و آنرا در ردیف عباراتی چون " هزاره خر " و " هزاره موش خور " و " مغول زاده " و " زاده چنگیز " قرار می دهد. او از اینکه يك ناسیونالیست هزاره خوانده شود احساس توهین می نماید و فکر می کند مورد دشنام قرار گرفته است.

" ارزگانی " درک نمی نماید که حزب کمونیست افغانستان، ناسیونالیسم ارتجاعی و سکتاریستی حزب وحدت اسلامی " مزاری " و " خلیلی " را از يك موضع سیاسی کاملاً مخالف با مواضع سیاسی " محسنی " و " اکبری " و " سید فاضل " مورد نکوهش قرار می دهد. این ناسیونالیسم را از دید تئوکراسی اسلامی شیعی جعفری، مورد ملامت قرار می دهند و حرف شان اینست که این ناسیونالیسم انحراف از خط انقلاب اسلامی و خواست برقراری حکومت اسلامی مبتنی بر اصل ولایت فقیه است. آنها همانند خود " ارزگانی "، در یک بخش بندي كلي، ناسیونالیسم را در کلیت آن مردود می دانند. آنها می طلبند که " پاکیزه گی " خط انقلاب اسلامی، بادورریختانیدن هر نوع گرایش ناسیونالیستی محفوظ نگهداشته شود. خواست آنها وحدت " ملیت تشییع " است و نه وحدت ملیت هزاره.

اما حزب کمونیست افغانستان، " ناسیونالیسم " حزب وحدت اسلامی " مزاری " و " خلیلی " را از دید منافع ملی ملیت هزاره و از دید منافع زحمتکشان هزاره و زحمتکشان کل ملیت های کشور مورد ملامت و نکوهش قرار می دهد و علیه آن مبارزه می نماید. ما، این " ناسیونالیسم " را، در برخورد با هزاره های اسماعیلی، و سنی، نفاق افکنانه و سکتاریستی می دانیم و آنرا به ضرر وحدت ملی ملیت هزاره ارزیابی می نمائیم. ما این " ناسیونالیسم " را تابعی از تئوکراسی اسلامی شیعی جعفری بحساب می آوریم و آنرا وسیله ای برای جلوگیری از شگوف شدن مبارزات ملی هزاره ها محسوب می نمائیم. ما، این " ناسیونالیسم " را بخشی از ارتجاع حاکم بر کشور تلقی

می نمایم و آنرا دشمن زحمتکشان هزاره و دشمن ناسیونالیسم انقلابی هزاره به شمار می آوریم . ما ، این " ناسیونالیسم " را مدافع منافع فیودال ها و بورژوا کمپرادور ها و نوکر امپریالیسم و ارتجاع جهانی می دانیم و از دید منافع زحمتکشان هزاره و زحمتکشان تمامی ملیت های کشور و براساس مبارزه انقلابی تمامی ملیت های کشور و براساس مبارزه انقلابی تمامی خلق های کشور علیه امپریالیسم و ارتجاع، علیه آن و هم قماشانشان مبارزه می نمایم . ما از هر ناسیونالیست هزاره طلب می نمایم که دست از دامن تئوکراسی اسلامی حزب وحدت اسلامی بردارد تا بتواند به مفهوم واقعی کلمه یک ناسیونالیست هزاره تلقی شود و بتواند آنقدر جرئت و شهامت سیاسی بیابد که از ناسیونالیست هزاره خوانده شدن احساس شرم و خجالت نه نماید و خود را توهین شده به حساب نیاورد . ما، از هر ناسیونالیست هزاره می طلبیم که یک ناسیونالیست انقلابی باشد ، یعنی ملیت خواهی اش را در خدمت تامین منافع زحمتکشان هزاره ، یعنی تامین منافع اکثریت بسیار بزرگ و عظیم این ملیت قرار دهد و نه در خدمت تامین منافع یک اقلیت استثمار گر و در آخرین تحلیل خاین به منافع ملی هزاره ها .

ما از هر ناسیونالیست انقلابی هزاره می خواهیم که آگاه باشند و درک نمایند که هر قدر برای رهبران تئوکرات حزب وحدت اسلامی خدمت نمایند و در مواقع بسیار حساس زیر بازوی آنها را بگیرند، عاقبت از آنها چیزی جز " پدرلغنتی " بهره ای نخواهند برد . ما از هر ناسیونالیست انقلابی هزاره می خواهیم که دست در دستان کثیف و خون آلود نوکران سوسیال امپریالیسم شوروی ، این قاتلین بهترین فرزندان ملیت هزاره و سایر ملیت های کشور ، نگذارند و درک نمایند که آنها حتی در زیر درفش مبارزه برای حق خواهی هزاره ها ، از دشمنی علیه آنها و سایر ملیت های کشور دست برنخواهند داشت . ما از هر ناسیونالیست انقلابی هزاره می خواهیم که برنامه حزب کمونیست افغانستان در مورد تامین حقوق ملیت های کشور - منجمله ملیت هزاره - را، که اصولی ترین و بهترین برنامه در سطح تمامی نیروهای سیاسی کشور است ، از آن خود سازند و بر مبنای آن با حزب کمونیست افغانستان در مبارزه علیه امپریالیسم ، ارتجاع و شوونیسم متحد شوند .

دفاع از تئوکراسی

" ارزگانی " به صورت جالبی از " تئوکراسی " دفاع می نماید :

" محسنی ها و سید فاضل ها از خون من می خورند و با اتکاء بر جامعه من است که بزرگ می شوند ؛ ولی برای خیانت کردن در برابر جامعه من ، برای نفع سیاسی جامعه خود ، یک لحظه درنگ نمی کنند . آیا این گناه تئوکراسی است یا فقدان سنت عدالت سیاسی برای اقشار یک ملت ؟ شما از عقب یک فقر بینش تاریخی و اجتماعی است که می نویسید : " آنچه بر غرب کابل آمد، نتیجه اجتناب ناپذیر خط مزارعی و حزبش بود . " شما از پاراگراف بالاتر پاراگراف پائین خود تان، خود را نقض می کنید . اگر به گفته شما که همچون سید فاضل و محسنی داد می زنید : " قوت حزب وحدت مزاری را در کابل خلقی ها و پرچمی ها تدارک و سازماندهی کردند " ، چگونه می توانید بعداً این حق را بخود بدهید که بگوئید : " اساس تئوکراسی چه بعنوان یک سیستم ایدئولوژیک - سیاسی و چه بعنوان یک نظام حکومتی ، متضمن تفرقه و تشننت هزاره ها و اخلاف وحدت ملیتی آنها است . " جنبش که قوت و سازماندهی آن متکی به کمونیست ها باشد ، آیا می تواند " تئوکراسی لقب گیرد ؟ "

(صفحه 24 ، شماره 12 " امروز ما ")

بطوری که معلوم است دفاع " جانانه " ای از تئوکراسی به عمل آمده است ، و این هم ذیلاً دلایل " ثبوت " آن !

چرا در آنچه " محسنی " ها و "سید فاضل " ها و " اکبری " ها و همچنین " خلیلی " ها و " محقق " ها ، انجام می دهند ، تئوکراسی گناهی به گردند ندارد ؟

" ارزگانی " این " چرا " را توضیح نمی دهد ، او فقط می گوید که گناه اجرایی این اعمال به گردن فقدان سنت عدالت سیاسی برای اقشار ملت است و نه به گردن تئوکراسی .

اولا ، آنچه وجود دارد صرفا سنت فقدان عدالت سیاسی برای اقشار ملت نیست ، بلکه نظام فاقد عدالت سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی برای اقشار و طبقات جامعه افغانستان ، برای ملیت ها و اقلیت های ملی این کشور و برای دو پیکره جنسی مختلف (زنان و مردان) آن است . این نظام غیر عادلانه ، از همان روز اول به وجود آمدن خود تا حال – به استثنای چند سالی که از کودتای هفت ثور تا زمان اعلام مثنی مصالحه ملی توسط نجیب مزدور را در بر می گیرد- از لحاظ ایدئولوژیک – سیاسی ، تئوکراتیک بوده است ، البته در اشکال گوناگون تئوکراسی سلطنتی ، تئوکراسی قبیلوی ، تئوکراسی " جمهوری " و اخیرا هم تئوکراسی آخوندی و اخوانی .

آیا گناه قتل عام هزاره ها ، در زمان امیر عبدالرحمن خان را تئوکراسی اسلامی سلطنتی آن زمان به گردن ندارد ؟ مگر امیر خون آشام ، " سایه خدا در زمین " و " اولی الامر " محسوب نمی شد و از چنین موقعیتی بابت گرمی ملایان تئوکرات حنفی مذهب ، حکم تکفیر " هزاره های رافضی " را صادر نکرد ؟ مگر جنگی که عبدالرحمن خان علیه هزاره های پیش برد بصورت آشکارا و اعلام شده یک جنگ تئوکراتیک یعنی " جهاد مقدس علیه رافضی ها " اعلام نشده بود ؟

و امروز ، آیا غیر از این است که " محسنی " ها و " سید فاضل " ها و " اکبری " ها – وهم چنان " خلیلی " ها و " محقق " ها – درجو تئوکراسی بازی حاکم ، صرفا با تکیه بر " صلاحیت " های تئوکراتیک شان است که گویا بر " مقام رهبران " تکیه زده اند؟ اینها غیر از اینکه آخوند اند ، " صلاحیت " و " تخصص " دیگری در امور سیاسی و اداره امور جامعه دارند ؟ این یک واقعیت کاملا روشن و واضح است که در تمامی اعمال و کردار و گفتار اینان ، تئوکراسی گناهکار هست ، آنهم نه صرفا با " گناهان صغیره " بلکه با یک دنیا " گناهان کبیره " نیز !

مادر مقاله " تسلیم شدن برای مردن " گفته بودیم که : " آنچه بر غرب کابل آمد ، نتیجه اجتناب ناپذیر خطر مزارعی و حزبش از یکجانب و وحدت کورکورانه ارتجاع چند قطبی حاکم در مجموع از جانب دیگر بود . " . " ارزگانی با حذف یکی از دوجنبه اصلی گفته فوق ، آنرا تغییر داده است و مدعی شده است که ما گفته ایم : " آنچه بر غرب آمد ، نتیجه اجتناب ناپذیر خط مزارعی و حزبش بود " . او پس از ارتکاب این " ابتکار " مدعی می شود که ما حکم مانرا از عقب یک فقر بینش تاریخی و اجتماعی صادر کرده ایم . این پرورده مدرسه " شورایی مرکزی ملیت هزاره " و شاگرد " مجله غرجهستان " ، خیلی به غنای بینش تاریخی و اجتماعی خود می نازد . از نظر این " بحر العلوم " بینش ، سایرین همه فقیر بینش اند و باید آنرا از جناب ایشان گدائی نمایند ! غرور بچگانه این مراهق ادبیات سیاسی ملیت تحت ستم هزاره ، " دلپذیر " است ، اما بشرطی که صرفا متوجه هم ملیتی های واقعی و یا تصویری اش نباشد و در بیرون از آن محدوده نیز ، شهامت قد علم کردن " انسانی " را داشته باشد !

همچنان مانوشته بودیم که : " پایه اولیه زور و قوت حزب وحدت مزارعی را در کابل خلقی ها و پرچمی ها تدارک دیده و سازماندهی کردند . " بهرحال ، مسئله بر سر این است که آیا گفته ما درست است یا نه ؟ اگر این گفته درست باشد ، یا فرض اینکه " محسنی " و " فاضل " نیز چنین بگویند ، نادرست نمی شود ؛ همچنانکه اگر این گفته نادرست باشد ، با عدم تائید توسط آنها ، درست نه خواهد شد . " ارزگانی " در مورد درستی و یا نادرستی گفته ما مطلب روشنی را بیان نمی نماید و فقط آنرا بصورت ناقص نقل می نماید .

اما، این يك واقعیت روشن و آشکار بوده است که : " پایه اولیه زور و قوت حزب وحدت مزاری را در کابل خلقي ها و پرچمي ها تدارك دیده و سازماندهي کردند ". " مزاری " موقعي که به شهر کابل داخل شد ، يك فرد تنها بود و حزب وحدت اسلامي در شهر کابل شبکه تشکيلاتي ضعيفي داشت که شامل شبکه تشکيلاتي شهري مجاهدين مستضعفين و گروپ کوچک تسليم شدگان نصري به رژيم نجيب يعني گروپ " آقاي ذکي " بود . اتکاء " مزاری " بر این شبکه تشکيلاتي ضعيف نمي توانست کارساز باشد . او در تلاش براي نيرومند شدن فوري در شهر کابل ، مستقيماً بر خلقي ها و پرچمي هائي متکي شد که مجموع سياسيون ، منصب داران نظامي و افراد گروپ هاي مسلح آنها ، طبق احصائيه هاي منابع دروني خود حزب وحدت اسلامي ، يکهزار و دوصد نفر بوده اند . این نيرو ، پایه اولیه زور و قوت حزب وحدت اسلامي مزاری را در کابل تشکيل داد و آنرا بطرف نيرومندي بيشتري و بيشتري تا سرحد دارا بودن يك نيروي نظامي دوازده هزار نفري در شهر کابل سوق داد . به همین جهت بود که " مزاری " ، براي اشغال چوکی وزارت اطلاعات حکومت اسلامي ، " خداداد بيخدا " را از سوي حزب وحدت اسلامي معرفي نمود و حتي اورا نسبت به ابوذر جاغوري ترجيح داد . همچنان ، به همین جهت بود که در طول سال 1371 جنرال رجب ، از پشت بي سيم مقر فرماندهي مرکزي نظامي حزب وحدت اسلامي در کابل ، فعاليت هاي نظامي گروپ هاي مسلح اين حزب را در کابل اداره مي نمود و بعد ها نیز براي مدت درازي تمامي پول وامکانات مالي " مزاری " براي خريد اسلحه و مهمات در اختيارش قرار مي گرفت .

" ارزگاني " در مورد درستي و يا نادرستي ذاتي اين حکم که : " اساساً تئوکراسي چه بعنوان يك سيستم ايدئولوژيك - سياسي و چه بعنوان يك نظام حکومتي ، متضمن تفرقه و تشتت هزاره ها و خلاف وحدت مليتي آنها است . " ، بصورت روشن و صريح چيزي نمي گوید ، اما معلوم است که آنرا قبول ندارد ، در غير آن از تئوکراسي دفاع نمي نمود .

تئوکراسي اسلامي متضمن تفرقه و تشتت ملي هزاره ها و خلاف وحدت مليتي آنها هست ؛ در گذشته همیشه چنين بوده و در آینده نیز همین سان خواهد بود . نظام تئوکراتيك اسلامي ، مليت هزاره را به سه بخش مجزاي جعفري ، اسماعيلي و حنفي تقسيم نموده است و فقط اسکولاريزم مي تواند وراي اين تجزيه مذهبي هزاره ها حرکت نموده و وحدت مليتي آنها را تامين نمايد . البته " ارزگاني " اين مسائلي را نمي تواند بپذيرد ، زيرا که از دید او ، هزاره ها هنوز به مرحله مبارزه براي تامين وحدت مليتي شان گام نگذاشته اند .

آيا کمونيست ها مي توانند پایه اولیه زور و قوت يك حرکت تئوکراتيك شوند؟ نه ، نمي توانند ، در صورتیکه کمونيست هاي دروغين نباشند و در صورتی که حرکت تئوکراتيك ، يك حرکت تئوکراتيك التقاطي نباشد . اما در صورتی که کمونيست ها دروغين باشند و يا حتي ادعا هاي دروغين کمونيست بودن را نیز دور انداخته باشند و در صورتی که حرکت تئوکراتيك التقاطي باشد ، ممکن است که آن " کمونيستها " بتوانند پایه اولیه زور و قوت اين حرکت تئوکراتيك را تشکيل دهند . اين وضعيت در مورد خلقي ها و پرچمي ها و حزب وحدت اسلامي " مزاری " در کابل صدق مي نمايد .

با تشکيل حزب وطن ، خلقي ها و پرچمي ها ، کمونيزم دروغين حزب دموکراتيك خلق را درو افکندند و درين مسير تا آنجائي پيش رفتند که در قانون اساسي حکومت نجيب مزدور رسماً قيد گرديد که : " تمامي قوانين در جمهوري افغانستان بايد با اصول شريعت اسلامي مطابقت داشته باشند . " . با تجزيه شوروي و سقوط حکومت نجيب ، حزب وطن نیز از هم پاشيد و خلقي ها و پرچمي ها براي حفاظت از جان شان ، به عفو عمومي " حکومت اسلامي " متکي شدند . آنها براي هر چه مطمئن تر ساختن وضعيت امينتي شان ، به صورت گروپ هاي قومي و مليتي در درون احزاب اسلامي هم مليتي شان پوشش گرفتند . آنها با اين پوشش ، نه تنها وضعيت امينتي شانرا بهبود بخشيدند ، بلکه در تشديد هر چه بيشتري اختلافات و درگيري ها ميان احزاب اسلامي و دردامن

زدن هرچه روز افزون تر برخوردها و درگیری های ملیتی و هرچه وحشیانه تر و سبعانه تر ساختن این درگیری ها، نیز کوشیدند، تا اگر ممکن باشد، جنایات گذشته شان در خاطره مردمان کشور کمرنگ شوند و یا حتی فراموش گردند.

ازجانب دیگر، حزب وحدت اسلامی مزاری - بویژه در کابل - دیگران سازمان نصر خط امامی ولایت فقیهی خالص نبود که می گفت: " ملی گرایی کفر است ". مخلوط شدن گرایشات ناسیونالیستی با خط اصلی بنیادگرایی اسلامی شیعی حزب وحدت اسلامی، گرچه حاکمیت خط بنیادگرا بر این حزب را از میان نبرد، اما باعث شد که این خط دیگر خالص باقی نماند بلکه یک خط بنیادگرای اسلامی شیعی بی اغشته به گرایشات ناسیونالیستی باشد. این اغشتگی، بصورت آشکارا و روشن تا آن حدی بود که بتواند همسنگری میان " مزاری " و " بیخدا " را بوجود آورد. این همسنگری در جریان تطبیق، " مشی مصالحه ملی " رژیم مزدور نجیب به تدریج شکل گرفته واستحکام و گسترش یافت. گستردهگی این جریان در روزهای آخر عمر رژیم مزدور نجیب به حدی رسیده بود که اکثریت بسیار بالایی از رهبران حزب وحدت اسلامی و فرماندهان شان - همانند سایر احزاب اسلامی - دارای روابط پروتوکولی رسمی و یا غیر رسمی بی آشکار و یا پنهان با رژیم بودند. درین پروسه، نه تنها کسانی مثل " مزاری " شامل بودند، بلکه مثلا " آیت الله فاضل " نیز ازین کتدو می خورد. " حضرت آیت الله " با برادر کشتمند که سفیر رژیم کابل در تهران بود رابطه مستقیم داشت و از طرف وی در میان ملاها و طلاب افغانستانی " حوزه علمیه قم " پول پخش می نمود. وقوع فاجعه انقلاب اسلامی، این پروسه را تحکیم بخشید و در عین حال موقعیت های بازماندگان رژیم سابق وتازه به دوران رسیده های اسلامی را در داخل چوکات آن تغییر داد؛ به این معنی که برخلاف سابق، دومی ها در موقعیت برتر و رهبری کننده قرار گرفتند و اولی ها در موقعیت فروتر وتابع

مسئله، خیلی روشن و واضح است و موجودیت خود جناب " ارزگانی " در جمع نویسندگان ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی، آنرا بخوبی نشان می دهد. ما در مقاله " تسلیم برای مردن " دچار تناقض نبوده ایم، بلکه روی آن به اصطلاح تناقضی انگشت گذاشته ایم که عملا وجود داشته است و هنوز هم روی هم رفته وجود دارد. آیا تناقض میان بسیاری از مطالب مندرج در مقاله " شعله جاوید خاکستری بر فقر ببینش " و متن سند " میثاق وحدت " که سند اساسی تشکیل دهنده حزب وحدت اسلامی است، واقعا وجود ندارد؟ واقعا وجود دارد، اما علیرغم آن هر دوسند متذکره رسما به حزب وحدت اسلامی تعلق دارند و نه به حزب دیگری. همین رسمیت است که وحدت جهادی های سابق و خلقی ها و پرچمی های سابق وسایر بازماندگان رژیم سابق را در چوکات حزب وحدت اسلامی نشان می دهد.

یاوه گویی های مبتذل درمورد

حزب کمونیست افغانستان

" ارزگانی " حزب کمونیست افغانستان را از جوانب مختلف ایدئولوژیک - سیاسی، شیوه مبارزاتی و ترکیب تشکیلاتی، مورد حمله قرار داده است. اما از آنجائی که محور عمده متن شماره شانزدهم شعله جاوید، موضوع حقوق ملی ملیت هزاره است، جوابگویی به تمامی آن حملات رادرینجا نمی گنجانیم، بلکه به آن مسایلی می پردازیم که بصورت بسیار روشن به محور عمده مباحثات فعلی ما مربوط باشند، تا از یکجانب تمرکز مباحثات از میان نرود و ازجانب دیگر متن نوشته حاضر، بیش از حد طولانی نشود. ازین جهت، مسایلی از قبیل " ماتریالیزم دیالکتیک، مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم، رویونیوم، جهانی بینی وایدئولوژی و مسایل عام دیگر را در نوشته دیگری به بحث خواهیم گرفت.

آقاي " ارزگاني " مي فرمايند :

" درپهلوي فاشيزم مسعود، مائوئيست بيشتر از پرچمي صلاحيت رهبري جبهه وسياست را دارد؛ جنگ انحصار است ؛ دريك نشريه و حرف فاشيستان حمله ايندولوژيك به اين يا آن شخصيت شان صورت نمي گيرد . خنجر تحميق ايديوالوژي را گذاشته اند براي تو، كه با مغز و دست خودت ، ارزشهاي اجتماعي را نابود كني؛ كه باجنگ ايديوالوژي، بروي وزير بناي تشكلي را قطع كني كه هويت اجتماعي وسياسي ترا دربحران كنوني تشكيل مي دهد ، تازه از كدام موضع واز عقب كدام آگاهي وعمق فلسفي تو باشكه زيرزميني نامرئي ات . براي اينكه حد اقل عقده ناپديد بودن خویش را اقتناع کرده باشي ، با كوبيدن تمام ارزشهاي اجتماعي وسياسي يك خلق داد ميزني كه " من اينجايم ، گور هفت پشت پدر تان كه نابود مي شويد ؛ متوجه باشيد! " وبه همين خاطر است كه چون انساني از آن دنيا و جهان، بدون شناخت جبهه عظيم وهماهنگ منطقوي و جهاني براي نابودي مقاومت هزاره در غرب كابل، بدون شناخت يك جامعه فقير ومقاومت گرسنه وبرهنه اش ، و بدون درك يگانه انگيزه مقاومت كه همان آرمان عدالت وبازيابي هويت انساني هزاره در درون يك ملت است ، چون دشمن هفت پشت وبیگانه با هزاره مي پرسيد كه : " اما چه شد كه ناگهان حباب تركيد ... " ،

(صفحه 23 ، شماره 12 " امروز ما ")

" شما بايد حتما از عقب فلسفه فاقد دين خویش پديده هاي اجتماعي ومعنوي را صرفا از وراي منطق مذهبي وغير مذهبي غربال كنيد وبا مغز دوقطبي خویش هيچگاهي درك نكنيد كه در دنيا آرمان هاي بسياري وجود دارند كه آدميان را متحد مي گردانند ... "

(صفحات 23 و 24 ، شماره 12 " امروز ما ")

" ... وبيايد كه تعفن آشتي ناپذيري و تشنت و ضديت و جنگ ورقابت سازمان ي احزاب خودتان را از ذهن خودتان به قضاوت بگذاريم كه اگر شما با همين نفاق ايديوالوژيكي تان در راس جامعه قرار بگيريد، چه حال بر سر وحدت اجتماعي مردم خواهد آمد . شما مي نويسيد: " ... مثال هاي چنين وحدت هاي ناقص وعاري از مبارزه اصولي را جنبش روشنفكري افغانستان زياددر خودديده است . وحدت سازمان جوانان مترقي ، وحدت هاي گروه انقلابي ، اخگر وساما ، منجمله وحدت سازمان خودمان وغيره كه نمونه هاي برازنده از وحدت هاي غير اصولي وفاقد مبارزه ايندولوژيك عميق مي باشد ... " وقتي اين همه عناصر " مترقي " و " انقلابي " تاكنون وحدت شان فاقد مبارزه ايندولوژيك است ، آيا درين محكوم كردن ديگران ، بخود نيز خيانت نمي كنيد؟ وقتي شما تاكنون براي وحدت خودتان اصول " ايندولوژيك عميق " بدست نياورده ايد، چطور مي توانيد ادعا كنيد كه براي مبارزه طبقاتي تيپ افغانستان ، " پيشاهنگ انقلابي " پذيرفته شويد ؟ آيا فقربينش و فلسفه نيست كه شما را در خط جنگ ايندولوژيك - حزبي محصور داشته است ؟ آيا حزب مائوئيستي براي شما بالاترو محبوب تر از سرنوشت مردم نيست ؟ آيا شما حزب را صرفا براي مائوئيزم نساخته ايد؟ اگر مي گوئيد نه ، چرا جرئت آفتابي شدن را نداريد؟ آيا سرنوشت يك ملتي كه خونس مي ريزد و جنگ اجتماعي به زعم شما " ارتجاعيون " نابودش مي كند ، به فرشته هاي نجات مائوئيست ضرورت ندارد؟ شما صرفا در پشت اوراق است كه مردم را توهين مي كنيد و پند مي دهيد كه : " افغانستان و مردمان مليت هاي مختلف اين كشور فقط يك راه نجات دارند و آن راه انقلاب (؟) وراه سرنوشتي قهري ارتجاع وامپرياليزم است . توده ها تحت رهبري پيشاهنگ انقلابي (پرولتري) در آن (انقلاب) گام بگذارند وخود را نجات دهند . هيچ نجات دهنده غيبي ، آسماني وزميني وجود ندارد كه نجات توده ها را ممكن بسازد . "

آيا خودتان فعلا موجودغيبي زميني نيستيد و از چيز هاي كاملا غايب حرف نمي زنيد ؟ كجاست آن انقلابي كه در آن گام بگذاريم ؟ كجاست آن " پيشاهنگ انقلابي " كه تاكنون كسي حتي اسم رهبري

برنامه انقلابی اش را نمی داند؟ شما از غیابت بیرون شوید. برادران، خود را نمایان بسازید، بیایید جبهه و سنگرباز کنید و مقابل ارتجاع و امپریالیزم مسلح شوید، مردم در فرادای بروز صداقت تان، در جوار تان خواهند بود! چرا بیرون نمی شوید و آدرس مشخص مبارزه را برای نجات ملت تعیین نمی کنید؟ آیا تاکنون شرایط عینی و ذهنی انقلاب شما بر ضد ارتجاع و امپریالیزم مساعد نشده است؟! مگر "انقلاب" و "پیشاهنگ انقلابی" شبکه زیرزمینی برای چند برادر یک فامیل و خواهرزاده و برادرزاده است؟ اگر محکومیت تان در افکار یک ملت تثبیت نشده است، چرا به عوض مردان عمل، به نیهیلیزم به فروپاشی ارزش های محروم ترین جامعه ملت خویش متوسل می شوید؟ می گوئید: "هیچ نجات دهنده غیبی آسمانی و زمینی وجود ندارد". می گوئید: "برای انقلاب کردن به حزبی (به حزب) انقلابی احتیاج است" و می گوئید حزب هم باید حزبی باشد که "بر اساس تئوری انقلابی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی پایه گذاری شده باشد" و می گوئید جزمین حزب "نمی تواند طبقه کارگر و توده های وسیع مردم را برای غلبه بر امپریالیزم و سگهای زنجیریش رهبری کرد." ولی ما می گوئیم: "طبقه کارگر و" توده های وسیع مردم" در انتظار شمايند؛ آدرس تان را معلوم کنید تا اگر شما برای نجات مردم نمی آئید، مردم به سراغ شما بیایند!

چکار کنیم، بخت این مردم همین است که همیشه پشت ناجی دویده اند و بهمین خاطر است که ناجیان قیمت می فروشند!

(صفحه 24، شماره 12 "امروز ما")

1 - ما بصورت دقیق نمی دانیم که تصورات "ارزگانی" در مورد ترکیب تشکیلاتی حزب کمونیست افغانستان از کجا مایه گرفته است. این تصورات وی ممکن است ناشی از اطلاعات غلطی باشد که از بعضی منابع خاص اطلاعاتی و "غیر اطلاعاتی" درون و بیرون حزب وحدت اسلامی بدست آورده است و یا هم ممکن است صرفاً تصورات ذهنی ای باشد بدون کدام مدرک اطلاعاتی بیرون از ذهنش در هر حال، آنچه "ایشان" در مورد ترتیب تشکیلاتی حزب کمونیست افغانستان، بیان می دارند، به نحو خنده آور و بصورت بسیار مبتذلی، غلط و نادرست است.

وقتی به مطالب نقل شده فوق، از بیانات "ارزشمند جناب" "ارزگانی" دقت نمائیم، درمی یابیم که او، حزب کمونیست افغانستان را، یک محفل محلی هزاره گی محسوب می نماید.

اولاً، حتی اگر چنین نیز می بود، حزب وحدت اسلامی "مزاری" و "خلیلی" نمی توانست هویت اجتماعی و سیاسی این محفل را در بحران کنونی تشکیل دهد، زیرا که این محفل محلی، بهر حال، یک محفل مارکسیست - لنینیست - مائوئیست می بود و یک حزب تئوکرات اسلامی شیعی جعفری، نمی توانست هویت اجتماعی و سیاسی آنرا تشکیل دهد. در اساس اصلاً ممکن نیست که یک حزب تئوکرات اسلامی بتواند نشان دهنده هویت سیاسی یک محفل و حتی یک فرد مارکسیست - لنینیست - مائوئیست باشد.

"ارزگانی" می خواهد همه قبول کنند که حزب وحدت اسلامی "مزاری" و "خلیلی" حزب سیاسی تمام هزاره ها است و بازتاب کننده هویت سیاسی و اجتماعی همه شان؛ در حالیکه آن حزب، حتی حزب سیاسی تمامی تئوکرات های اسلامی شیعه جعفری هزاره نیست و مقدم بر آن، در اساس، نمی تواند هویت سیاسی و اجتماعی هزاره ها - بعنوان یک ملیت - را تشکیل دهد، زیرا که اسماعیلی ها و سنی ها مجموعاً بیرون از آن قرار دارند.

ثانیاً، حزب کمونیست افغانستان، نه تنها یک محفل محلی هزاره گی نیست، بلکه یک تشکیلات صرفاً متشکل از افراد هزاره نسب نیز نمی باشد. حزب کمونیست افغانستان، نه تنها از لحاظ ترکیب تشکیلاتی صفوف خود یک حزب کثیر الملّیتی است، بلکه از لحاظ ترکیب رهبری خود نیز چنین است. این حزب، در همان ابتدای تشکیل خود، از وحدت ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی آن

گروه های مارکسیست - لنینیست - مائوئیست بوجود آمد که هیچکدام از آنها يك گروه خاص هزاره گي نبود و بر علاوه تركيب تشكیلاتي بعضي از این گروه ها قسمي بود که حتي يك فرد هزاره نسب نیز در آن عضویت نداشت. با این چنین ترکیب تشكیلاتي اي است که فعالیت های مبارزاتي حزب کمونیست افغانستان ، نه تنها از لحاظ مضمون ایدئولوژیک - سیاسی بلکه از لحاظ نحوه پیشبرد عملي و گستردگی عرصه های آن نیز، صرفا در میان مردم هزاره محدود و منحصر نیستند و در میان تمامی مردمان کشور پیش برده مي شود .

باین ترتیب ، آنچه که " شعله جاوید " در مورد " مزاری " و حزبش بیان مي دارد، صرفا بیان مائوئیست های هزاره نسب نیست ، بلکه موضع حزبي است که در آن غیر از هزاره ها، پشتون ها ، تاجیک ها ، ازبک ها و ... نیز شامل اند. و بازبهمین جهت است که آنچه " شعله جاوید" در مورد دارودسته " رباني " و " مسعود" میگوید، صرفا گفته های چند مائوئیست هزاره گي و یا گفته های يك تشكیلات مائوئیستي هزاره گي نیست ، بلکه گفته های مائوئیست های پشتون و ازبک و قبل از همه گفته های مائوئیست های تاجیک شامل در حزب کمونیست افغانستان نیز هست .

اگر منظور " ارزگاني " از این گفته که در پهلوي مسعود، مائوئیست بیشتر از پرچمي نقش دارد و در هیچ نشریه و حرف فاشیستان به این یا آن شخصیت شان حمله ایدئولوژیک صورت نمی گیرد، این باشد که گویا تاجیک ها همگی - منجمله مائوئیست های تاجیک - مدافع " مسعود" هستند و هیچ گاهی علیه وي و سایر شخصیت های شامل در دارودسته اش چیزی نمی گویند، باید بگوئیم که این گفته سرتاپا غلط و نادرست است . حزب کمونیست افغانستان، حزب مائوئیست های تمام کشور و حزب مائوئیست های تمامی ملیت ها و اقلیت های ملي کشور است، منجمله حزب مائوئیست های تاجیک نسب. شعله جاوید بعنوان ارگان مرکزی چنین حزبي، در شماره های مختلفش علیه " مسعود" و دارودسته ارتجاعي وي ، به موضع گیری پرداخته است و در آینده نیز باین کار ادامه خواهد داد. همچنان در مورد دارودسته های " دوستم " ، " حکمتیار " ، " طالبان " و سایر مرتجعین ، آنچه در " شعله جاوید " به رشته تحریر در میآید موضع يك حزب مائوئیستي کثیر الملیتي است و لذا موضع مائوئیست های هم ملیت با رهبران باند های ارتجاعي مذکور نیز هست .

2 - " ارزگاني " بعنوان فردي که صرفا باشیوه فعالیت های نظري و عملي حزب دموکراتیک خلق و حزب وطن و بعدا حزب وحدت اسلامي ، آشنایی دارد ، هیچ دركي در مبارزه انقلابي مخفي نمی تواند داشته باشد. وي مي پندارد که مخفي کاري در مبارزه ، توسط يك نیروي سياسي به مفهوم محکومیت آن نیرو در افکار ملت است . ازین قرار ، وي چنین مي اندیشد که تمامی نیروهای سياسي باید کاملا آفتابي باشند، اسم رهبر یا اسامي رهبران خود را اعلام نمایند، افراد شامل در تشكیلات خود را مخفي ننمایند، نشریه های شان باید علني منتشر شوند و علني پخش گردد و بر علاوه باید همانند " امروز ما " آدرس مشخص مکاتباتي و بانكي داشته باشند و مثلا به روشني در قسمت تحتانی صفحه آخري شان بنویسند : " پست بکس 1073 ، یونیورسیتی تاون ، پشاور ، پاکستان " تا به اصطلاح آدرس مبارزاتي براي مراجعات مردم داشته باشد!

حزب کمونیست افغانستان ، اسم رهبر یا اسامي رهبران خود را اعلام نمی نماید، اسامي اعضایش را مخفي نگه مي دارد و نشریه هایش را مخفیانه انتشار مي دهد و آدرس مکاتباتي و آدرس بانكي معین در آنها درج نمی نماید؛ حزب اعضایش را مکلف مي سازد که در مبارزات علني بدون مشخص ساختن تعلق تشكیلاتي شان به حزب ، سهم بگیرند . اینها ضوابط يك مبارزه مخفي انقلابي اند و رعایت آنها توسط ما ، روشن مي سازد که ما در امر پیشبرد مبارزه علیه نظام ارتجاعي و باندهای ارتجاعي حاکم بر کشور و علیه حامیان منطقوي و بین المللي آنها (امپریالیزم و ارتجاع جهانی) جدي است و آنرا يك امر ساده و بچگانه نمی دانیم .

اما رعایت ضوابط فوق توسط ما ، باین مفهوم نیست که حزب کمونیست افغانستان ، يك موجود نامرعي و غیبي است . موجودیت حزب آشکارا اعلام شده است و ارگان مرکزی حزب (شعله جاوید) وسایر نشریه های غیر درونی آن ، تاآن جای که ضرورت های مبارزاتی ایجاب نماید و امکانات ما اجازه دهد، دربیرون از روابط تشکیلاتی حزب نیز پخش و توزیع می شود . مثلا آیا " ارزگانی " و رفقاییش ، صرفا شماره سیزدهم " شعله جاوید" را بدست آورده اند و نه شماره های مختلف این نشریه و همچنان نشرات دیگر حزب کمونیست افغانستان را ؟ درین صورت این " حضرات " چگونه بخود حق داده اند که با مطالعه صرفا يك شماره از ارگان مرکزی حزب ، درمورد آن به يك سلسله قضاوت های اساسی ایدئولوژیک - سیاسی بپردازند؟

حزب کمونیست افغانستان نه تنها در سطح کشور، بلکه در سطح بین المللی نیز آشکارا اعلام موجودیت کرده است . مجله " جهانی برای فتح" که يك مجله بین المللی الهام گرفته از تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی است ، در هر شماره اش ، نام حزب کمونیست افغانستان را ، در لیست اعضای جنبش بین المللی مذکور، انتشار می دهد . مجله " جهانی برای فتح" ، که به زبان های مختلف ، منجمله به زبان فارسی ، منتشر می شود و يك مجله علنی است و آدرس مکاتباتی مشخص و روشن نیز دارد، مواضع حزب کمونیست افغانستان را، در صفحاتش انعکاس می دهد.

" مرانامه حزب کمونیست افغانستان" به عنوان سند اساسی توضیح کننده ایدئولوژی حزب (مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم) ، برنامه سیاسی آن (برنامه انقلاب دموکراتیک نوین به مثابه انقلابی برای گذار به انقلاب سوسیالیستی) و مشی استراتیژیک مبارزاتی اش (جنگ خلق) ، سندی نیست که صرفا در روابط درونی حزب محدود و منحصر مانده باشد. این سند اساسی، دربیرون از روابط تشکیلاتی حزب نیز بصورت نسبتا وسیع ، پخش و توزیع گردیده است . البته ممکن است جناب " ارزگانی " بعنوان یکی از نویسندگان ارگان نشراتی يك حزب تئوکرات اسلامی ، تاحال" مرانامه حزب کمونیست افغانستان " را ندیده باشد و مطالعه نکرده باشد، زیرا که دفاتر سیاسی و فرهنگی احزاب ارتجاعی اسلامی ، جاهای مناسبی برای پخش و توزیع این چنین اسنادی ، نمی باشند ! اما درین صورت ، چگونه این نویسنده از خود راضی بخود حق داده است که در مورد ایدئولوژی و سیاست و مشی مبارزاتی حزب کمونیست افغانستان، بطول و تفصیل، به اظهار نظر و استنتاج بپردازد؟ صرفا با مطالعه شماره سیزدهم " شعله جاوید" ؟

درمورد جبهه و سنگر و مسلح شدن ، باید بگوئیم که ما کسانی نیستیم که جبهه جنگ و سنگر نبرد را ندیده باشیم . حزب کمونیست افغانستان ، از درون جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی بوجود آمد و مؤسسين این حزب را عمدتا رزمندگانی تشکیل می دهند که عملا سالهای سال در سنگر های نبرد این جنگ ، پیکار کرده اند. ما کسانی نیستیم که باید تازه با تفنگ آشنا شویم و جدیدا مسلح گردیم . ما در همان روز اول تاسیس حزب ، در پنجسال قبل نیز ، خلع سلاح نبودیم و پس از آن ، تا آنجای که توانمندی های ما اجازه داده است کوشیده ایم که بیشتر و بیشتر مسلح شویم . روشن است که حزب کمونیست افغانستان ، هنوز نتوانسته است ، منطقه پایگاهی علنی داشته باشد و تاحال جبهه جنگی اعلام شده و باصطلاح بیرقی ندارند و تازمانیکه دوره تدارک برای برپائی و پیشبرد جنگ خلق پایان نیابد، این وضع همچنان دوام خواهد کرد . یقینا سعی ما آنست که با تمام قوا بکوشیم این مرحله هرچه سریعتر پایان یابد، تا بتوانیم وارد دوره برپائی و پیشبرد جنگ خلق شویم . تا آن موقع ، مبارزه مخفی ، شیوه اصلی مبارزاتی مان باقی خواهد ماند . جنگ انقلابی، آنهم در مقابل باند های ارتجاعی و حشی که حتی دربرخورد های ذات البینی میان خود شان، هیچ معیار انسانی ایرا برسمیت نمی شناسند، کاربچگانه و طفلانه ای نیست که هردهن ناپاک و ناشسته ای بتواند درمورد آن باظهار نظر بپردازد .

شعله ای ها در جریان جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی ، در زیر آتش متقاطع سپاهیان تجاوزگر خارجی و روباه های پیش بلد وطنی شان از یکسو و باندهای اخوانی از سوی دیگر ضربات و صدمات شدیدی را متحمل شدند. هزاران نفر آنها توسط دشمن متجاوز و نوکران بومی اش قتل عام شدند. " ارزگانی " این مسایل را می داند زیرا که خود پرورده دامان آن متجاوزین بوده و به طور خاندانی در میان نوکران افغانستانی شان جای داشته است . اما به نظر می رسد که او در مورد صحنه های نبرد در درون جبهات جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی خیلی کم می داند. او مشخصا با صحنه های جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در هزاره جات نا آشنا است . در غیر آن در مورد ما - که به غلط فکر می نمایم همه هزاره هستیم - حکم نمی نمود که صرفا در پشت اوراق کاغذ خود را پنهان ساخته ایم . او با آرایش سیاسی و نظامی فعلی هزاره جات نیز نا آشنا است، و یا خود را با يك تجاھل عارفانه به ناآشنائی می اندازد ، و الا مارا متهم نمی نمود که از آن دنیا حرف می زنیم ، خود را در جنگ ایدئولوژیک محصور کرده ایم و صرفا تماشاچی و ناظر اوضاع هستیم .

شعله ای ها برای چند سال ، يك تعداد از جبهات جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی در هزاره جات را اداره و رهبری می کردند و از لحاظ سیاسی نیز تا حدود معینی موثر بودند . مثلا تقسیم بندی هزاره جات به چند ولایت مستقل ، یکی از ابتکارات سیاسی آنها بود که برای چندین سال توسط شوراي اتفاق اسلامي ادامه یافت . معھذا بدلیل انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی و ناروشنی و انحراف در مشی مبارزاتی شان ، نتوانستند حرکت مستقلانه انقلابی براه بیندازند . همین امر در پهلوی يك سلسله عوامل نامساعد عینی و ذهنی و داخلی و خارجی ، باعث گردید که نیروهای نظامی تحت اداره آنها ، در زیر ضربات باند های تئوکرات صادر شده از سوی " استعمار مذهبی ایران " شدیداً مورد ضربت قرار گیرند . اما کماکان باند های ارتجاعی صادر شده از دربار جماران ، آرزوی شان را برای ریشه کن کردن شعله ای ها از هزاره جات نتوانستند متحقق بسازند . ما در هزاره جات باقی ماندیم ، همچنان که در جاهای دیگری از کشور نیز نتوانستند ما را ریشه کن سازند .

کسانی که ما (شعله بی ها) را در هزاره جات، در جنگ ها امتحان کرده اند ، همانند " ارزگانی " بابی مبالاتی تهدید مان نمی نمایند که گویا " مردم " را به سراغ ما خواهند فرستاد . شاید اگر قبل از انتشار جوابیه مقاله " ارزگانی " توسط ما ، دم و دستگاه " شوراي نویسنندگان امروز ما " توسط " خلیلی " برچیده نمی شد، " ارزگانی " و رفقای هوس می کردند که " مردم " را به سراغ ما بفرستند ، اما وحدتی های " جهادی " نیک می دانند که اقدام به این کار خیلی آسان و خیلی ساده نیست؛ چون قبل از هر چیزی بصورت یقینی معلوم نیست که " مردمی " را که باید به " سراغ " ما بفرستند حتما " مردم " خود آنها خواهند بود و دستورات آنها را علیه ما اجرا خواهند کرد!

" شعله ای " ها از يك حیثیت و آبروی سیاسی ویژه برخوردار هستند . آنها نه مانند " خلقی ها " و " پرچمی ها " ملک و وطن را به قوای متجاوز خارجی تسلیم داده اند و نه هم جنایات اوباشان اسلامي را مرتکب شده اند . روی هم رفته - علیرغم پاره موارد - مردم از " شعله بی " ها خاطر خوش دارند ، زیرا نیرویی اند که مدام مورد تعرض و سرکوب نیروهای ارتجاعی گوناگون قرار داشته اند، معھذا در سخت ترین شرایط، به نحوی از انحاء کار خیری برای مردم انجام داده اند . آنها همانند " خلقی ها " و " پرچمی ها " در میان مردم مورد نفرت و انزجار قرار ندارند؛ برعکس در هر جای که قبلا فعالیت های داشته اند - حتی تحت رهبری مشی های انحرافی - و مردم با آنها آشنائی نزدیک دارند ، نام " شعله بی " و " مائونیست " حاکی از خوش نامی سیاسی است . ازین جا است که " مائونیزم " همانند کمونیزم دروغین " خلقی ها " و " پرچمی ها " ، در افکار عامه بار توهین آمیز ضد اخلاقی را با خود ندارد . " ارزگانی " و رفقای می توانند،

حد اقل در هزاره جات ، این موضوع را بصورت تجربی برای شان روشن سازند . اگر آنها از " ینگی " گرفته تا " بوبینه قره " و از سرچشمه گرفته تا " نیلی " محکومیت مادر افکار عامه – آنهم با بار توهین آمیز ضد اخلاقی – را توانستند عملاً ثابت سازند ، ما بدون چون و چرا محکومیت مان را در سراسر کشوری پذیریم .

البته يك نوع " بار توهین آمیز ضد اخلاقی " در مورد ما واقعا وجود دارد و افکار عامه نیز در هر جا به آن اشاره می نمایند و آن عبارت است از کم توانی و ضعف و طبق اصطلاح مروج عامه " کمزوری " ما . بلی ! این " بار توهین آمیز ضد اخلاقی " واقعا وجود دارد و ما با تمام توان و نیروی مان سعی می نمایم این " اهانت " را از خود دور سازیم . زیرا که می دانیم " قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید " و نیز قبول داریم که : " ان الحیات تحت ظلال السیوف " (زندگی زیر سایه شمشیر است) . اما " ارزگانی " و رفقاییش باید نیک دریابند که این " کمزوری " در آن حدی هم نیست که ایشان بتوانند خیلی سهل و آسان " مردم " را به " سراغ " ما بفرستند . این را یقین داشته باشند ، و اگر می خواهند در عمل تجربه نمایند، راه شان باز است .

3 – طرح این موضوع که حزب کمونیست افغانستان، پدیده های اجتماعی و معنوی را صرفاً از ویرای منطق مذهبی و غیر مذهبی غربال می کند ، يك اتهام دروغین و يك ادعای بی پایه است . " ارزگانی " با طرح این موضوع می خواهد نشان دهد که مخالفت ما با حزب وحدت اسلامی " مزاری " و " خلیلی " صرفاً ازین جهت است که این نیرو، يك نیروی مذهبی است . این اتهام از نادیده گرفتن تاریخچه ، مبارزاتی گذشته تشکیل دهندگان حزب کمونیست افغانستان و مواضع و عملکرد های حزب از یکجانب و از غلطی بینشی " ارزگانی " و رفقاییش در مورد مفاهیم " تنولوژی " و " تنوکراسی " از جانب دیگر مایه می گیرد .

مؤسسين حزب کمونیست افغانستان ، عمدتاً، رزمندگان جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی بوده اند .. اینها ، علیرغم مبتلابودن به هرگونه کمبود و انحرافی درین مبارزه و نبرد شان ، حتی آن موقعی که تحت رهبری مشی های انحرافی حرکت می کردند ، بصورت قاطع و استوار در سنگر جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیستی باقی ماندند و علیه هرگونه تسلیم طلبی در قبال ابرقدرت اشغال گرو متجاوز و رژیم مزدورش ایستادند. این ها ، در دشمنی با اشغالگران آته ایست و مزدوران آته ایست شان هرگز تزلزلی بخود راه ندادند و هیچگاهی بخاطر غیر مذهبی بودن آنها ، نسبت به رزمندگان مذهبی جنگ مقاومت ترجیح شان ندادند و با آنها دريك صف علیه " مذهبیون " نه ایستادند . این ایستادگی ، یکی از پایه های سیاسی اولیه ایجاد خط ایدئولوژیک – سیاسی مائونیستی اصیل ما را ، برای دست زدن به مبارزات ما قبل حزبی ای که به تشکیل حزب کمونیست افغانستان منجر شد، تشکیل داد و در قدم های بعدی بیشتر و بیشتر تحکیم یافت .

گروپ های مختلف مائونیستی ای که حزب کمونیست افغانستان را تشکیل دادند، نمونه های استواری و ایستادگی در مقابل " مشی مصالحه ملی " رژیم مزدور نجیب بوده اند و علیه خیل تسلیم شدگان به این مشی ، اگر مذهبی بوده اند یا غیر مذهبی ، مخالفت و مبارزه کرده اند . این موضع با تشکیل حزب کمونیست افغانستان ، بیشتر از پیش مستحکم گردید .

حزب کمونیست افغانستان احزاب اسلامی را درآستی و سازش شان با وطن فروشان " خلقی " و " پرچمی " محکوم نموده و آن را نمونه ای از مواضع و عملکرد های ارتجاعی و ضد ملی مردمی این احزاب اعلام نموده است . حزب ما ، عفو عمومی جنایتکاران مزدور سوسیال امپریالیزم شوروی و زمنیه دادن برای آنها توسط احزاب اسلامی را ، که باردیگر در قالب جنگ های ارتجاعی میان احزاب اسلامی به جنایات شان علیه خلق ها و کشور ما ادامه دهند ، خیانت به جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیزم شوروی و خیانت به شهدا و معلولین و آوارگان میلیونی این جنگ ، اعلام نموده است . ماباند " دوستم " را که می دانیم کارگردانان اصلی آن از لحاظ

اعتقادات شخصی، آته ایست اند و تئوکراسی شان پراگماتیستی و پوششی است، هرگز نسبت به احزاب "جهادی" ترجیح نداده ایم. ما آن به اصطلاح مائونیست هائی را که بنا بگفته "ارزگانی" در "شورای نظار" بیشتر از پرچمی ها صلاحیت و قدرت دارند و به این ترتیب از جمله هیزم کشان اصلی جنگ ارتجاعی جاری در کشور محسوب می شوند، بطور صریح و روشن محکوم کرده ایم و محکوم می نمائیم. ما برعکس، موضع گیری مخالف با جنگ های ارتجاعی جاری و مخالف سازش و مصالحه با جنایتکاران مزدور سوسیال امپریالیزم شوروی، از سوی "گروه توحیدی قیام مستضعفین" را استقبال نموده ایم و اعلامیه این گروه را در ارگان مرکزی حزب (شعله جاوید) انعکاس داده ایم.

حزب کمونیست افغانستان سخت متأسف است که "گروه توحیدی قیام مستضعفین" از مدتی به این طرف غیر فعال باقی مانده است و گفته می شود که ممکن است این گروه از بین رفته و منحل شده باشد. ما چنین پیشامدی را یک پیشامد منفي برای کل جنبش انقلابی افغانستان محسوب می نمائیم. "گروه توحیدی قیام مستضعفین" یکی از معدود گروه های سیاسی افغانستانی بود که در یک حرکت بین المللی یعنی در کارزار بین المللی دفاع از جان رفیق گونزالو، صدر حزب کمونیست انقلابی پرو، شجاعانه و بی باکانه در پهلوی مایستاد و فراخوان مربوطه آن کارزار را امضاء نمود و باین ترتیب نشان داد که معیار صف بندی سیاسی کشوری و بین المللی آن گروه و همچنان حزب کمونیست افغانستان، نه انحصار را مذهبی بودن و یا غیر مذهبی بودن، بلکه ضد ارتجاع و ضد امپریالیزم بودن است.

"ارزگانی"، مفاهیم "تئولوژی" و "تئوکراسی" را باهم خلط می نماید و هر دو را به یک معنی می گیرد. او در یک جا از مقاله اش می گوید: "وقتی من را کسی انسان نمی داند، تا بعدا به مفکره سکولاریستی و تئولوژی من ارزش قایل شود (صفحه 23، شماره 12 "امروز ما"). و به این ترتیب سکولاریزم را در برابر تئولوژی قرار می دهد؛ در حالیکه مفاهیم "تئولوژی" و تئوکراسی از هم متفاوت اند، همانگونه که مفاهیم اسکولاریزم و آته ایزم یا ماتریالیزم از هم فرق دارد.

یک آته ایست یا ماتریالیست، ممکن است یک سکولاریست هم باشد و ممکن هم هست که اصلاً یک سکولاریست هم نباشد، یعنی آته ایزم و یا ماتریالیزم در نزدش صرف یک اعتقاد فردی و شخصی باشد و نه پایه فلسفی یک ایدئولوژی سیاسی. این فرد می تواند اصلاً اهل سیاست و مبارزات سیاسی نباشد و یا حتی می تواند، در مبارزات سیاسی بصورت پوشش و یا پراگماتیستی، "لباس کهنه" تئوکراسی را برتن نماید. همچنان یک فرد تئولوژیست ممکن است یک تئوکرات هم باشد و ممکن هم هست که چنین نباشد و تئولوژی یا خدانشناسی در نزدش صرف یک اعتقاد فردی و شخصی باشد و نه پایه فلسفی یک ایدئولوژی سیاسی. یک تئولوژیست ممکن است اصلاً اهل سیاست و مبارزات سیاسی نباشد و ممکن هم هست که مثل "شریعتی" با ارتجاع مذهبی اعلام دشمنی نمایدولی در برخورد با کمونیست ها صرفاً تئولوژیست بین المللی، مثل پاپ اعظم فعلی کاتولیک های جهان، می تواند اعلام نماید که "کمونیزم آرمان انسان فقیر و تهی دست است و نسبت به سرمایه داری چپاول گرار جحیت دارد."

خلاصه، یک تئولوژیست می تواند از لحاظ سیاسی سکولاریست باشد و لذا قرار دادن سکولاریزم در مقابل تئولوژی نادرست است. سکولاریزم در مقابل تئوکراسی قرار دارد و نباید مفاهیم تئوکراسی و تئولوژی یکی گرفته شود.

"ارزگانی" از یک جانب می گوید که در دنیا نه انحصارات مذهبی بودن و یا غیر مذهبی بودن، بلکه آرمان های بسیار دیگری نیز وجود دارد که آدمیان را متحد می گردانند؛ ولی از جانب دیگر نه تنها ما را به داشتن مغز دو قطبی انحصاری یعنی مغزی که در یک قطبش انحصاراً مذهب و در قطب دیگرش انحصاراً "غیر مذهب" یا "ضد مذهب" قرار دارد، "مفتخر" می سازد، بلکه چنین

" لفاظي " را در حق كل " افكار عامه " جامعه افغانستان نیز به عمل مي آورد. او " افكار عامه " جامعه افغانستان را داراي مغز دوقطبي اي تصور مي نمايد كه در آن فلسفه غير مذهبي، بصورت " آگزیوم وار " وبا " علم حضوري " ، مطرود شناخته مي شود و مورد محكوميت قرار ميگردد . او بر اين مبنا، اعلام مي نمايد كه جهان بيني غير مذهبي ، درين افكار عامه دوقطبي ، بدون هرگونه زمينه اجتماعي است .

" ارزگاني " ، مارا به داشتن مغز دوقطبي مذهبي و غير مذهبي به نفع قطب غير مذهبي ، متهم مي نمايد ، ولي خود در سرحد افراط ، تظاهر به داشتن مغز دوقطبي مذهبي و غير مذهبي بنفع قطب مذهبي مي نمايد . اگر غير ازين مي بود ، اين تئولوژیست متظاهر، در يك بحث مشخص محوري حول حقوق ملي مليت هزاره ، مسئله اصلي و محوري مقاله اش را مباحثه پيرامون ماترياليزم ديالكتيك و تئولوژی نمي ساخت و تئولوژی در هم برهم و مغلوط و بيگانه با بينش اسلامي خود را عليه حزب كمونيست افغانستان ، بمثابة " سلاح تكفير " بلند نمي كرد ، كه ضربه آن قبل از آنكه سر " شعله جاويد " را بشكافد، با نعره " پدر لعنت " بفرق " شوراي نويسندگان امروز ما " فرود آمد و نشریه مذکور را به " شهادت " رساند و مدير مسئول ساده و بي تجربه و جوان آنرا نیز سرگردان و " بي روزگار " !

ماتئوتسه دون در رابطه با جنگ گفته معروفی دارد، باین صورت : " توبه شیوه خود بجنگ و من هم به شیوه خود مي جنگم " . این يك گفته بسیار اصولي و درست است . کسانی مثل " ارزگاني " مي توانند عليه ما بجنگند (مبارزه نمایند) ، اما بايد متوجه باشند كه به شیوه خود بجنگند و درين جنگ حربه اي را كه ویژه يك تئوکرات و لایه فقیهيه متمم است بكار نگیرند، زیرا كه این " حربه " خيلي ها " سنگین " است و به محض اینکه بلند نمایند ، بفرق خود شان فرود مي آید ! ؟

اینك چهار سال پس از وقوع فاجعه " انقلاب اسلامي " ، مردم ، آنقدر جنایت و خیانت مرتجعین اسلامي را دیده اند و با گوشت و پوست خود لمس کرده اند كه دیگر با شنیدن نعره " تكفير " ، آنهم از دهان فردي كه وثیقه مسلماني خودش تاحال مهر و تاپه ندارد، به سراغ کسی و یا کسانی نمی روند. آیا رهبران و فرماندهان " جهادي " حزب وحدت اسلامي " خلیلي " ، ميتوانند نعره " تكفير " را عليه کسی و یا کسانی دلاورانه سر دهند ؟ کدام يكي از اینها با " كفار حربي روسي " و نوکران " خلقي " و " پرچمي " وارد مراودات پروتوكولي نشدند و بقول عامیانه جان و تان شان را با خوردن مرداري هاي " شوروي " نجس نکردند؟ کدام يكي ؟ واقعا کدام يكي ؟ آیا استثنا وجود دارد؟ بلي ! وجود دارد ، ولي این استثنا را کسانی بوجود آورده اند كه برآستي و یا حتي به اتهام " شعله اي " خوانده مي شوند .

حالا واقعا خنده آور است كه کسی مثل " ارزگاني " جرئت نموده به حربه " تكفير " را عليه حزب كمونيست افغانستان بلند نموده است !! واقعا جالب است ! چه ضرورتي براي تكفير حزب كمونيست افغانستان وجود داشته است و وجود دارد؟ چه کسی این تكفير را جدي مي گیرد؟ آیا صرفا با خدانشناس خواندن دیگران و ادعای خدانشناسي كردن ، کسی مي تواند وثیقه مسلماني اش را مهر و تاپه بزند ؟ عیسائیان و موسائیان و بودائیان و اهل هنود و سایر فرق ديني و مذهبي نیز آته ایست یا ماتريالیست نیستند، معهذا همگی شان از لحاظ اسلامي در حکم نجاست هستند . خامنه اي - این مرجع جهاني مورد تائید رسمي " مزاری " - در جواب يك سوال به صراحت فتوا مي دهد كه: " تمام غير مسلمانان در حکم نجاست اند . " . در تلقي مکتبي " خميني " و " خامنه اي " ملي گرایي كفر است و لذا ملي گرا نیز در حکم نجاست است ! " كافر كمونيست نجس " با " كافر ملي گرایي نجس " در نزد مکتب " خط امام " از هم فرقي ندارند . آیا " ارزگاني " ازین موضوع آگاه است ؟ یقیناً، و به همین خاطر است كه هزار بار هزاره هزاره مي گوید و هزار بار هم از ملي گرایي تبرا مي جوید زیرا كه مي خواهد " انسان " باشد و نه " نجس " !

4 - " ارزگانی " ، جملاتی را که یازده سال قبل از تشکیل حزب کمونیست افغانستان، در یکی از اسناد مربوطه به " سازمان پیکار برای نجات افغانستان " به رشته تحریر درآمده بوده و ضمن مباحثه با سازمان مذکور - یا در واقع بقایای آن سازمان - در قسمتی از متن شماره سیزدهم " شعله جاوید " نقل گردیده است ، به حزب کمونیست نسبت می دهد. او بر اساس این مغالطه قلمی " تعفن آستی ناپذیری و تشنت و ضدیت و جنگ و رقابت سازمانی احزاب " خود ما را " از دهن خود " ما ، به رخ ما می کشد و نقاق ایدئولوژیکی مارا مورد نكوهش قرار می دهد . او درین قضاوت مغالطه کارانه تا آن حدی پیش می رود که می گوید ، ما خود قبول داریم که نه تنها وحدت ما در امر تشکیل حزب کمونیست افغانستان ، مطابق به اصول "ایدئولوژیک عمیق " صورت نگرفته است، بلکه حتی تاکنون - که تقریباً پنج سال از ابتدای تشکیل حزب می گذرد - نیز برای وحدت خود مان ، چنین اصولی بدست نیاورده ایم !!

تنها صرفاً درین مورد نیست که گفته های سالها قبل دیگران به ما نسبت داده شده است، بلکه در یک مورد دیگر نیز، جمله ای از یک سند سازمان پیکار، بنام " معیارهای عضویت... " که دوازده سال قبل از تشکیل حزب کمونیست افغانستان به رشته تحریر درآمده است ، به ما نسبت داده شده است، و به دنبال آن یک بحث به اصطلاح استادانه فلسفیه عیله ما به راه افتاده است . در صفحه 19 شماره دوازدهم " امروز ما " از قول " ارزگانی " می خوانیم :

" یگانه باری که شما به ماتریالیزم تماس می گیرید، باز هم با برداشت خیلی ها غلط آنرا تفسیر می کنید. شما می گوئید : " آنهاي که کوشش می کنند با تهی کردن مارکسیزم - لنینیزم از مضمون ماتریالیستی آن و بکار گرفتن شیوه های عمل و سازماندهی غیر علمی به زعم خود شان انقلاب خلق را به پیش برند هیچگاهی این مدعیان دروغین انقلاب ، با چنین ایدئولوژی التقاطی قادر به رهبری انقلاب نبوده و سرانجام انقلاب را به شکست مواجه می سازند " .

جمله که بدنبال کلمات " شما می گوئید " نقل شده است ، از مانیست ، بلکه مطلب نقل شده ای از متن سند، معیار های عضویت سازمان پیکار " است که در صفحه 21 شماره سیزدهم شعله جاوید نقل شده و در آنجا مورد نقد قرار گرفته است .

کسی که از روی نادانی ، شعور فلسفی یک حزب کمونیست را، که در هر حال فلسفه مورد قبول خودش را بهتر از نویسنده نشریه یک حزب مذهبی - سیاسی ولایت فقیه می تواند درک نماید، از " اندازه نیم پله خود " کمتر بداند، باید اینقدر نادانی نیز داشته باشد که گفته های دیگران را بیای این حزب ختم نماید و بعد " استادانه " در مورد قلمفرسایی نماید و به نتایج " درخشان " برای به کرسی نشاندن حرف های خودش دست یابد، که بلی ! مادامیکه شما اصول ایدئولوژیک عمیق برای وحدت خود تان ندارید، پیشاهنگ انقلابی در افغانستان نیستید، که حزب مائونیستی برای شما بالاتر و محبوب تر از سرنوشت مردم است ، که حزب را صرفاً برای مائونیسم ساخته اید، که فقر بینش و فلسفه ، شما را در خط جنگ ایدئولوژیک - حزبی محصور داشته است ، که موجود غیبی هستی و از چیزهای کاملاً غایب حرف می زنید ... !!

ایمقاله دوصفحه بی نشریه " بی مقدار " حزبی با اوصاف و خصایل برشمرده فوق، واقعا آن قدر ارزش داشته است که نویسنده " توانا " و " بحر العلوم " دانایی مثل جناب " ارزگانی " بخود زحمت دهند و در تلاش برای گردآوری دلایل " مفصل " برای رد آن ، متن مقاله مذکور را در نوردند و از حد و حدود گفته های حزب مذکور نیز بگذرند و سرانجام مجبور شوند " ناگفته ها " را نیز به پای آن حزب " بیچاره " بنویسند !! آنها در یک نشریه " وزین " مثل " امروز ما " که بنا بگفته مدیر مسئول آن ، دومین حنجره " حق و " عدالت خواهی " ملت ما بوده است و پیوسته تلاش بر آن بوده که هر کلمه اش تصویری از یکی از اساسی ترین حرف ها و حکایت های ناگفته ملت مان باشد !!

5 - " ارزگانی " می خواهد حرب کمونیست افغانستان را همچون " دشمن هفت پشت و بیگانه با هزاره ، تصویر نماید . او مارا مورد ملامت قرار می دهد که خنجرتحمیق ایدئولوژی را بدست گرفته و با مغز و دست مان، در صدد نابودی ارزشهای اجتماعی هزاره ها هستیم و می خواهیم با جنگ ایدئولوژی زیر بنای تشکلی را قطع نمائیم که هویت اجتماعی و سیاسی تمام هزاره ها را در بربحران کنونی تشکیل می دهد. او ما را متهم می کند که با کوبیدن تمام ارزشهای اجتماعی و سیاسی خلق هزاره ، در قبال سرنوشت این خلق محروم و تماشچی محض هستیم . مبنای تمامی این اتهامات غلیظ و شدید عبارت ازین است که ما حزب وحدت اسلامی را بخشی از ارتجاع حاکم و جنگ های ناین حزب را نیز بخشی از جنگ های ارتجاعي جاری در کشور به حساب می آوریم و مشخصا جنگ های غرب کابل را جنگ ارتجاعي تئوکراتیک محسوب می نمائیم و نه مقاومت گرسنه و برهنه جامعه فقیر هزاره .

ما ، چرا حزب وحدت اسلامی را تشکلی نمی دانیم که هویت اجتماعی و سیاسی هزاره ها را در بحران کنونی تشکیل می دهد؟ در اساس بخاطر اینکه برنامه سیاسی این حزب چنین چیزی را نشان نمی دهد و به روشنی در تخالف با آن قرار دارد و همچنان به خاطر اینکه خواست ها و عملکردهای این حزب با امر مذکور خوانائی ندارد.

الف) حزب وحدت اسلامی افغانستان ، حق تعیین سرنوشت برای ملیت هزاره را به رسمیت نمی شناسد .

ب) حزب وحدت اسلامی افغانستان ، براساس وحدت داوطلبانه تمامی ملیت های کشور ، تشکیل ایالت خود مختار هزاره جات را بمثابة جزئی از اهداف سیاسی خود به حساب نمی آورد و آنرا قبول ندارد .

ج) " مزاری " ، تشکیل پنج ولایت خاص در محدوده هزاره جات را ، گاهگاهی و بصورت ناپیگیر مطرح می کرد، ولی " خلیلی " هیچگاهی این خواست را به میان نکشیده است و برعلاوه حزب وحدت اسلامی هیچگاهی برای تحقق آن در عمل دست به اقدام نزده است ، درحالی که توان این را داشته است که اقدامات معینی را درین مورد روی دست بگیرد. اما آنچه اهمیت اساسی دارد، این موضوع است که حتی خواست تشکیل پنج ولایت در هزاره جات - که خواستی است پائین تر از حق تعیین سرنوشت ملی و پائین تر از خواست تشکیل ایالت خود مختار - نیز جزئی از اهداف برناموی حزب وحدت اسلامی افغانستان نمی باشد .

د) در سند " میثاق وحدت " که سند اساسی حزب وحدت اسلامی بوده و این حزب بر مبنای آن تشکیل گردیده است و بصورت ضمیمه درین شماره " شعله جاوید" منتشر می شود، برای تامین حقوق تمام ملیت ها - منجمله ملیت هزاره - صرفا يك مطالبه وجود دارد و آن به رسمیت شناختن فقه جعفری - در پهلوی فقه حنفی - در کشور است . این مطالبه - بویژه یگانه بودنش - نشان می دهد که حزب وحدت اسلامی هیچ تعلقی به هزاره های اسماعیلی و حنفی ندارد .

ه) نظام سیاسی مورد خواست حزب وحدت اسلامی ، حکومت اسلامی مبتنی بر قرآن و سنت و اصل ولایت فقیه است . اولاً : خواست تشکیل حکومت اسلامی مبتنی بر اصل ولایت فقیه، در رابطه با اکثریت سنی مذهب ان کشور ، يك خواست احمقانه است ، زیرا که چنین اصلی در مذهب آنان وجود ندارد . ازین نظر، اصل ولایت فقیه ، در نزد هزاره های سنی نیز محلی از اعراب ندارد . ثانیاً: در میان شیعیان نیز اصل ولایت فقیه مورد قبول عموم نیست . اسماعیلیان آنرا قبول ندارند ، " اخباری" های جعفری مذهب نیز آنرا مردود می دانند و حتی در میان بخش " اصولی" جعفریان نیز غیر از خط امامی های پیرو خمینی ، بقیه آن را نمی پذیرند .

و) حزب وحدت اسلامی در مورد شوونیزم ملی ملیت حاکم و اعمال ستم ملی بر ملیت های تحت ستم کشور، دیدمشخص و روشنی ندارد، نه تنها از لحاظ تاریخی بلکه در حال حاضر نیز. این

موضوعات اساسا جزئی از مطالب مطرح شده در اسناد اساسی این حزب نمی باشد. در واقع آنچه برای این حزب - به رویت متن اسناد اساسی آن - مطرح است " ملت تشیع " است و نه " ملیت هزاره ". در سطح پائین تر ازین اسناد ، یعنی در سطح گرایشات " ناسیونالیستی " " مزاری " ، شوونیزم طبقه حاکمه ملیت پشتون در گذشته ، ستمگری يك دودمان و در نهایت ستمگری يك قبیله (محمد زائی ها) تلقی میگردد و شوونیزم نوحاسته طبقه حاکمه ملیت تاجیک نیز ، ستمگری صرفا يك گروه از افراد دانسته می شود که به تعبیر " ارزگانی " ورفقاییش نام آن " سکتاریزم پنجشیری " است . به این ترتیب مسئله شوونیزم ملی و ستم ملی ، چیز جدائی از نظام اقتصادی - اجتماعی حاکم و مشخصا چیز جدائی از حاکمیت طبقات استثمارگر حاکم تلقی میگردد و " عدالت برای تمام ملیت ها " در چوکات نظام ارتجاعي موجود مطالبه می شود.

7 - آنچه حزب وحدت اسلامی پیوسته مطرح نموده و به نحو " پیگیری " روی آن اصرار ورزیده است عبارت است از سهم 25 فیصدی از چوکی های حکومت مرکزی برای خودش و نیز برای حرکت اسلامی ، به نمایندگی از هزاره ها و اهل تشیع افغانستان . دیگران که هیچ ، بلکه حتی " مزاری " نیز هرگز حاضر شد که کلمه " شیعه " را از پهلوی کلمه " هزاره " حذف نماید . اما از آنجایی که حزب وحدت اسلامی و همچنان حرکت اسلامی ، نه تنها از لحاظ ترکیب تشکیلاتی ، بلکه اساسا از لحاظ خط برناموی ، نمی توانند از هزاره های سنی و شیعیان اسماعیلی نمایندگی نمایند ، تقاضای سهم 25 فیصد در چوکی های حکومت مرکزی توسط اینان ، به نمایندگی از تمام هزاره ها و تمام شیعیان افغانستان آشکارا دید انحصار طلبانه بر ضد هزاره های سنی و شیعیان اسماعیلی را نشان می دهد .

بنابر نکات بر شمرده فوق ، آنچه در رابطه با حقوق هزاره ها - اگر بتوان آنرا چنین خواند- توسط حزب وحدت اسلامی و نیز حرکت اسلامی ، مطرح می گردد، صرفا عبارت است از رسمیت فقه جعفری در کشور و شرکت نمایندگان شیعیان جعفری مذهب " اصولی " در حکومت مرکزی . از حق تعیین سرنوشت ملی هم که بگذریم ، از حق داشتن ایالت خود مختار ملیتی نیز که صرف نظر نمائیم وحتی ولایات خاص نیز برای هزاره جات مطالبه نکنیم ، آیا قادر خواهیم بود، تحت جو نفاق و شقاق مذهبی ای که گروه های سکتاریستی مذهبی در میان هزاره ها دامن می زنند، لاقول " با زیانی هویت های گم شده خلق فقیر " هزاره را ممکن و میسر بسازیم ؟ حالا ، علاوه بر نفاق و شقاق مذهبی جعفریان و حنفیان و اسماعیلیان ، اختراع " ارزگانی " و رفقاییش یعنی " تشیع درباری " راهم علاوه کنیم و تکفیر شعله یی ها توسط " ارزگانی " و رفقاییش رانیز ؛ چه صحنه ای بوجود می آید ؟ هزاره های سنی سوا ؛ شیعیان اسماعیلی سوا ، سادات و قزلباش ها و بیات ها همراه با هزاره های شامل در حزب وحدت اکبری و حرکت اسلامی محسنی ، مطرود ؛ اخباری ها نامنظور ؛ شعله یی ها و سایر ناملایان نیز مورد تکفیر و تلعین و محکوم در افکار عامه !! چه کسانی در صحنه باقی می مانند و این باقیمانده ها چند فیصد از مجموع نفوس ملیت هزاره را تشکیل می دهند ؟ از کدام تشکل حزبی تشکیل دهنده هویت سیاسی و اجتماعی تمام هزاره ها صحبت می شود ؟ جنگ غرب کابل ، مقاومت خود بخودی جامعه هزاره ، کابل نبوده، بلکه جنگی بود که تحت رهبری احزاب تنوکرات مذهبی سکتاریست پیش برده شده و هدف حقیقی و اعلام شده رسمی آن ، تصاحب يك تعداد از چوکی های حکومتی ، توسط افراد مربوط به این احزاب بود . آیا غیر ازین بود که حزب وحدت اسلامی " مزاری " برای تصاحب چند چوکی کلیدی در حکومت می جنگید و موقعی که " طالبان " چوکی کلیدی تری را پیشکس نمودند ، همه چیزش را به آنها تسلیم داد ؟ " طالبان " چه هویتی از " هویت های گم شده خلق هزاره " را مورد تأیید و تصدیق قرار دادند ؟ " مزاری " در حال جنگ و مقاومت کشته نشد ، او در حال تسلیمی جان باخت. آیا چنین " ارزشی " می تواند " تازه ترین ارزش اجتماعی " خلق محروم هزاره تلقی شود ؟ او نمی توانست بجنگد ؟

نمی توانست مخفیانه از کابل خارج شود؟ نمی توانست " حسین وار " شهادت را در " کربلاي کابل " بپذیرد؟ و بالاخره اگر هیچ راه دیگری وجود نداشت ، نمی توانست " شیرین وار " خودکشی نماید؟ چرا هیچیک از این کارها را انجام نداد و فقط تسلیم شد؟

ببینیم مرانامه حزب کمونیست افغانستان در مورد حقوق ملی ملیت های کشور – منجمله ملیت هزاره – چه خواست هایی دارد و چه اهدافی را جلو پای این حزب قرار داده است؟

بر مبنای این سند، حزب کمونیست افغانستان حق تعیین سرنوشت را برای تمامی ملیت های کشور – منجمله ملیت هزاره - به رسمیت می شناسد. در شرایط فعلی حزب ، خواهان وحدت داوطلبانه از تمامی ملیت های ، بر اساس حق تعیین سرنوشت هر یک از آن ها ، در چوکات یک کشور واحد است ، به قسمی که قلمرو مورد سکونت هر یک از ملیت ها به مثابه یک ایالت خود مختار دارای حاکمیت ملی شناخته شود و اتحاد مجموع ایالات مذکور در قالب یک کشور واحد تامین شود. برین اساس ، حزب ، در رابطه با حقوق ملی ملیت هزاره ، خواهان تشکیل ایالت خود مختار هزاره جات است و نیز خواهان اتحاد این ایالت با سایر ایالت ها در چوکات یک کشور واحد، که مبنای موجودیت آن ، وحدت داوطلبانه تمامی ملیت های کشور- منجمله ملیت هزاره – باشد .

حزب کمونیست افغانستان ، موجودیت شوونیزم ملی و ستم ملی در کشور را بخشی از نظام ارتجاعی حاکم بر کشور می داند و تامین تساوی حقوق میان ملیت های کشور را مستلزم سرنگونی نظام موجود نیمه فئودالی – نیمه مستعمراتی و ایجاد نظام مردمی دموکراتیک نوین. حزب ، مبارزه برای تامین تساوی حقوق میان ملیت های کشور را بمثابه بخشی از مبارزه انقلابی برای به پیروزی رساندن انقلاب دموکراتیک برای به پیروزی رساندن انقلاب دموکراتیک نوین در کشور- مد نظر گرفته و پیش می برد .

از آنجایی که متن سند" مباحث ملیت ها، شوونیزم ملی ، ستم ملی و حقوق ملی ی ملیت ها در مرانامه " حزب کمونیست افغانستان " به اندازه کافی روشن و گویا است، توضیح و تشریح بیشتر آنرا، بخاطر جلوگیری از اطاله بیشتر کلام ، درین جا ضروری نمی دانیم ، زیرا که تا اینجا نیز متن نوشته حاضر، بیش از حد انتظار ما طولانی و مفصل گردیده است .

صحبت فعلی ما را در مورد مطالب مطرح شده در مقاله " شعله جاوید خاکستری بر فقر بینش " درینجا با این امیدواری پایان یم دهیم که سند حاضر و سایر اسناد اصلی و ضمیمه یی این شماره " شعله جاوید" بتوانند تفاوت ره میان حزب کمونیست افغانستان و حزب وحدت اسلامی را در مورد مسایل ملی ملیت هزاره ، خوبی و روشنی نشان دهند . شاید، پس از " شهادت " ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی ، کسانی مثل " ارزگانی " نتوانند علیه نوشته حاضر قلمفرسایی و فضل فروشی نمایند؛ اما مبارزه ما با تئوکراسی مذهبی حزب وحدت اسلامی و ناسیونالیزم ارتجاعی سکتاریستی آن – همانند سیار عرصه های مبارزاتی – مبارزه ای است دارای خصلت طولانی مدت . این مبارزه با انتشار مقاله " ارزگانی " شکل جدی تر نسبت به سابق اختیار نمود و با انتشار شماره شانزدهم " شعله جاوید" باز هم جدی تر خواهد شد، و در آینده نیز ، بیشتر و بیشتر شگوفاتر خواهد گردید.

مباحث

ملیت ها، شوونیزم ملی، ستم ملی و حقوق ملی ملیت ها در " مرامنامه حزب کمونیست افغانستان "

" تاجائیکه تاریخ بیاد دارد دردوران شکل گیری و استقرار اولیه دولت های برده دار در منطقه، سرزمین افغانستان بخشی از آریانای قدیم محسوب می گردید، اما پس از استقرار دولت های برده دار توسط اقوام ترک نژاد در آن، عموماً بنام باختر نامیده می شد. با آغاز سلطه مهاجمین عرب که جایگزینی تثبیت شده برده داری به فیودالیزم را در پی داشت، اسم خراسان بر قسمت اعظم این خطه اطلاق گردید.

قبل از برقراری قدرت طبقه حاکم (فیودال) پشتون در وجود سلسله های هوتکی و درانی سرزمین فعلی افغانستان تحت حاکمیت دولت های مختلف برده دار و فیودال ترک نژاد یا آریائی نژاد قرار داشته است که مراکز این دولت ها زمانی در داخل قلمرو فعلی افغانستان و زمانی بیرون از آن واقع بوده اند.

پس از انقراض سلسله تیموریان هرات سرزمین افغانستان بر مناطق حاشیه ای مراکز قدرت مستقر در ایران، هند و ماورالنهر مبدل گردید

قدرت هوتکی ها در دوران دربار صفویه شکل گرفت و پس از مقابله و سرنگونی آن درجایش نشست. هیئت حاکمه و نیروی نظامی درانی ها اساساً در زیر درفش نادر شاه افشارزاده شدند و بعدها با جذب عناصر از درون هیئت حاکمه مغولی هند تکمیل گردیدند ...

... با تصرف کابل توسط ارتش مهاجم استعماری در هفتم آگست 1839 ع استقلال مملکت از میان رفت و دوران سلطه استعمار آغاز گردید. درست از همین زمانی که کابل حیثیت مرکز خراسان آزاد از قید استثمار را از دست داد و به یک امیر نشین تحت سلطه انگلیس مبدل گردید نام رسمی کشور نیز تغییر یافت و اسم افغانستان به جای خراسان نشست ...

... امیر عبدالرحمن خان که کاملاً سردرآستان اربابان انگلیس اش داشت با سرکوب قهری و خشن اقوام و قبایل کشور و برقراری حکومت اعراب و کشتار مرکزیت فیودالی - استعماری در کشور را تأمین نمود.

امیر عبدالرحمن خان با واگذاری مناطق بزرگی از شرق و جنوب کشور به انگلیس ها معاهده دیورند را با هند بریتانوی بامضاء رساند که براساس آن خط مرزی دیورند بوجود آمد. همچنان در زمان همین امیر بود که پنج ده توسط روسها اشغال شد و به این ترتیب خطوط مرزی شمال کشور نیز در هیئت امروزی خود بصورت نهایی تثبیت گردید.

در زمان امیر عبدالرحمن خان با وجودی که بالایی هیچیک از اقوام و قبایل، منجمله اقوام و قبایل پشتون کمترین ترحمی نشد، ولی برای بقاء حکومت استبدادی سیاست شوونیستی غلیظی علیه اقوام و قبایل غیر پشتون در کشور اعمال گردید. درین ایام نه تنها مقادیر قابل ملاحظه ای از زمین ها و چراگاه های مربوط به قبایل و اقوام غیر پشتون در اختیار پشتون ها قرار داده شد، بلکه عده زیادی از مردان و زنان متعلق به اقوام مختلف هزاره به بردگی کشیده شدند ...

... سیاست شوونیستی اسکان پشتونها در مناطق متعلق به اقوام و قبایل غیر پشتون در زمان سلطنت نادرخان یکبار دیگر به شیوه عبدالرحمن خانی در پیش گرفته شد و زمین های زیادی در مناطق شمال کشور در اختیار ناقلین پشتون قرار گرفت .

سیاستهای ارتجاعی نادری در سالهای اول سلطنت ظاهر شاه (درطول دوران صدراعظمی هاشم خان) نه تنها بلا تغییر ماند ، بلکه در ابعاد معینی تشدید نیز گردید . درین ایام شوونیزم طبقه حاکمه پشتون بیشتر از پیش سیستماتیزه شد و در ابعاد مختلف اقتصادی ، سیاسی و فرهنگی اعمال گردید

... استبداد داود خانی با خشونت و سفاکی يك دهه کامل در کشور حاکم بود . درین دوره نه تنها هر گونه صدای اعتراضی علیه دستگاه حاکمه با خشونت سرکوب گردید، بلکه سیاست شوونیستی اسکان پشتونها در مناطق مربوط به اقوام غیر پشتون شکل قانونی گرفته و " قانون ناقلین " توسط دولت مورد تصویب و انفاذ قرار گرفت

در دوره ده ساله " دموکراسی تاجدار " ... برای اولین بار گروپها و دسته های سیاسی ای در افغانستان پدیدار شدند که بر پایه رشد نسبی بورژوازی ملی ملیت های مختلف کشور دارای مواضع بورژوا ناسیونالیستی مربوط ملیت های مختلف بودند

... رژیم کودتا (رژیم باند های خلق و پرچم) تمامی اقدامات خود را با اعمال شوونیستی مشمئزکننده ای همراه ساخت و در تلاش جهت نفاق افگنی میان مردمان ملیت های مختلف کشور حتی شعارهای سخیفانه برتری نژادی ملیت حاکم را بلند کرد " (نقل از مبحث پیشینه تاریخی افغانستان)

" ... ج (سومین دلیل سیاسی شکست جنگ جلال آباد) - آشکار بودن صریح شوونیزم غلیظ حاکم بر اکثریت قریب باتفاق سران و گردانندگان احزاب پشاور در جریان تشکیل شورا (منظور شورای راولپنڈی است) و حکومت موقت صبغت الله مجددی که نه تنها باعث برانگیخته شدن احساسات ملیتی در میان ملیت های غیر پشتون در مخالفت علیه آنها گردید، بلکه چنین احساساتی را در میان " جمعیت اسلامی " یعنی یکی از پایه های شورا و حکومت متذکره نیز به شدت دامن زد ... " (نقل از مبحث اوضاع بعد از خروج قوای شوروی)

" ... نمایندگان سیاسی بورژوازی ملی در افغانستان به علت چند ملیتی بودن کشور اکثراً به شکل گروپ های سیاسی ملیت های خاص تبارز یافته اند، مثل حزب سوسیال دموکرات افغانستان (افغان ملت) ، سازمان مجاهدین مستضعفین افغانستان و دسته ها و افراد دیگری که بصورت نیمه مستقل و باترکیب و هویت ملیتی خاص در درون جبهات ضد دولتی ویا در میان مهاجرین به فعالیت مصروف اند . علاوه گرایشات بورژوائی ملی ، چه در شکل شوونیزم عظمت طلبانه ملیت پشتون و چه در شکل ناسیونالیزم ملیت های تحت ستم ، پس از خروج قوای شوروی از کشور ، تبارزات نسبتاً وسیعی در میان مردمان ملیت های مختلف افغانستان پیدا نموده است .

آن بخش ازین نیروها که متعلق به ملیت های تحت ستم در کشور اند مواضع شان نسبت به انقلاب مساعد تر است بخشی است که متعلق به ملیت پشتون می باشد، چه بخش اخیر بدرجات مختلف شوونیزم ملیت حاکم را - که یکی از آماج های انقلاب دموکراتیک نوین در کشور است - باخود حمل می نماید.

بعلت رشد ناکافی بورژوازی ملی ملیت های مختلف کشور تمایلات سیاسی بورژوا - ناسیونالیستی متعلق بانها اکثراً آغشته به سموم فکری فیودالی و حتی دارای نشانه های ازمناسبات قبیلوی می باشد .

جناح های چپ این نیروها میتوانند مواضع نسبتاً روشنی در مخالفت علیه نیمه فیودالیزم ، بورژوازی کمپرادور، امپریالیزم و سوسیال امپریالیزم داشته باشند و خواهند توانست بدرجات

مختلفي در همكاري با كمونيست هاي انقلابي گام بردارند و در جريان انقلاب دوست و متحد آنها باقي بمانند . اما جناح هاي راست اين نيروها موقعي كه در اثر رشد مبارزات پرولتاريا احساس نمايند كه جريان مبارزه به نفع آنها پيش نمي رود ممكن است در مخالفت عليه انقلاب قرار بگيرند . (نقل از مبحث " وضع طبقات و جوامع طبقاتي نيروهاي سياسي افغانستان)

نقل كامل مبحث " ستم ملي و مليت هاي ساكن افغانستان "

" افغانستان كشيورست كه مليت ها و اقليت هاي ملي گوناگوني در آن زندگي مي نمايند . اين مليت ها و اقليت هاي ملي كه از لحاظ ورود شان به مناسبت نيمه فيودالي - نيمه مستعمراتي و زندگي در يك كشور واحد براي مدت طولاني، داراي وجوه مشتركه هستند، از لحاظ اقتصادي ، سياسي ، فرهنگي و اجتماعي ميان خود تفاوت هاي معيني نيز دارند .

مليت هاي پشتون، تاجيك ، هزاره ، ازبك ، تركمن ، بلوچ و نورستاني آن مليت هاي ساكن در افغانستان شمرده مي شوند كه بمتابه مليتهاي مختلف مشخص شده اند و افراد منسوب به آنها بر هويت ملي شان آگاه بوده و در اظهار آن صريح و روشن هستند . اقوام مختلف ايماق كه در جوار مليت هاي هزاره ، پشتون ، تاجيك و ازبك و همچنان بصورت پراكنده در نقاط مختلف سمت شمال زندگي دارند، مجموعا مليت در حال تشكّل ايماق را تشكّل مي دهند . پشه اي ها كه در جوار پشتونها و نورستاني ها زندگي دارند ، به احتمال زياد در آينده در درون مليت نورستاني جاي خواهند گرفت .

اقليت هاي ملي عرب ، مغول ، قزلباش ، قونقورات ، لقي ، قزاق ، قرغز ، دروازي ، شغنايي وغيره با وجوديكه بصورت پراكنده در ميان مليت هاي مختلف كشور حيات بسر مي برند ، سعي مي نمايند هويت شانرا مطرح نمايند . " سادات " به عنوان يك اقليت ملي صاحب امتياز مذهبي تقريبا در ميان تمامي مليت هاي كشور وجود دارند كه معمولا از امتيازات ويژه اقتصادي و اجتماعي و حتي سياسي نيز بهره مند مي شوند . اهل هنوز و سيك ها در شهرهاي معيني از كشور بودوباش دارند و اقليت مذهبي غير مسلمان افغانستان را تشكّل مي دهند .

يكی از خصوصيات مليت هاي مختلف افغانستان اينست كه اكثريت قريب به اتفاق آنها در كشورهاي همسايه از پيوند هاي مليتي برخوردارند، مثلا تاجيكها ، ازبك ها و تركمن ها در شوروي؛ نورستاني ها و پشتونها در پاكستان ؛ بلوچها در ايران و پاكستان و حتي هزاره ها بصورت يك اقليت ملي در پاكستان . اين پيوند ها در ايران و پاكستان قبل از حدود معيني استحكام داشت و لي در طول سالهاي جنگ بيشتر از پيش تقويت گرديده است . اما پيوند هاي مليتي با مليت هاي داخل شوروي قبل از حدود زيادي سست گرديده بود و در طول سال هاي جنگ به نحو شديدتري ضعيف گرديد، ولي در هر حال همچنان وجود دارد و ممكن است به علت اعتلاي روز افزون مبارزات ملي ملل غير روسي در " شوروي " تقويت نيز گردد .

در كشور نيمه مستعمره - نيمه فيودال چند مليتي افغانستان ، علاوه بر موجوديت ستم ملي امپرياليستي كه توسط امپرياليستها و سوسيال امپرياليستها بالاي مليتها و اقليت هاي ملي اعمال مي گردد، ستم گري ملي ديگري نيز وجود دارد كه توسط طبقه (طبقات) حاكم پشتون بر ساير مليتها و اقليت هاي ملي به عمل مي آيد و همانند ستم ملي امپرياليستي و در پيوند با آن جزء لاينفكي از ساختار اقتصادي - سياسي حاكم بر جامعه محسوب مي گردد و از ريشه عميقي در گذشته تاريخي كشور برخوردار است .

درست از همان زماني كه سلسله مغولي هرات از ميان رفت ريشه هاي اين ستمگري نطفه بست . در دوره ميان انقراض سلسله مغولي هرات و قدرت گيري سلسله هاي هوتكي و دراني ، افراد منسوب به قبائل و اقوام مختلف پشتون و سيعا به خدمات لشكري در بارهاي ايران و هند جذب

شدند و با دست یافتن به مقام های عالی نظامی تیول های وسیع و بیشماري در مناطق مربوط به اقوام و قبایل غیر پشتون بدست آوردند . .

پس از تشکیل سلسله های هوتکی و درانی که حاکمیت سلطنتی طبقه حاکمه پشتون بر سایر اقوام و قبایل کشور تحمیل گردید، جریان تصاحب سرزمین های مربوط به اقوام و قبایل غیر پشتون با حمایت مستقیم دولت تا زمان سلطه استعمار انگلیس بر کشور با حدت و شدت زیادی همچنان ادامه یافت .

سلطه استعمار انگلیس بر افغانستان ، ستمگری طبقه حاکمه پشتون بر سایر اقوام و قبایل را از میان نبرد ، بلکه آنرا به زائده و تابع ستمگری استعماری و امپریالیستی مبدل کرد . ازین پس طبقه حاکمه ملیت پشتون در همدستی با استعمار انگلیس بمنظور تحکیم و گسترش حاکمیت ارتجاعی خود بر سایر اقوام و قبایل کشور ستم در عرصه های مختلف اقتصادی سیاسی ، فرهنگی و اجتماعی را بر آنها اعمال نمود. این ستمگری در دوره امارت عبدالرحمن با وحشیگری بی مانند تبارز نمود .

از آنجایی که بعد از کسب "استقلال" از انگلیسها ساخت اقتصادی - اجتماعی جامعه به صورت اساسی تغییر نچورد و حاکمیت طبقه حاکمه ملیت پشتون همچنان ادامه یافت . اعمال ستم بر ملیت های در حال تشکل غیر پشتون نیز در ابعاد مختلف خود از میان نرفت . البته در دوره امانی با غیر قانونی شدن برده داری ستم بردگی بر هزاره ها رسماً از میان رفت .

در دوره حاکمیت خاندان طلائئ ستمگری ملی بر ملیت های غیر پشتون نه تنها تخفیف نیافت، بلکه در ابعاد مختلف تشدید نیز گردید و در عرصه های مختلف شکل قانونی بخود گرفت . درین دوره پشتو تولنه تاسیس شده و فراگیری زبان پشتو برای مامورین دولت و القاب پشتو در ارتش اجباری گردید، تبلیغ بی بندوبار شوونیزم پشتون در مورد غیرت، علوهمت و شجاعت پشتونها به نحو وسیعی در اسناد و رسانه های دولتی روی دست گرفته شد، مسئله پشتونستان علم گردید، قانون ناقلین به منظور واگذاری زمین های ملیت های غیر پشتون به پشتونهای ناقل تصویب شده و مورد اجرا قرار گرفت، امتیازات ویژه اقتصادی برای پشتونها و مناطق پشتون نشین در نظر گرفته شد، ممنوعیت شمول افراد ملیتهای معین در وزارت دفاع، خارجه و داخله به پیش برده شد، " افغانستان سازی" اجباری کل کشور از طریق جایگزینی وسیع نامهای پشتون بجای نامهای قدیمی مناطق و محلات مختلف کشور ادامه یافت ، بر مبنای سیاست " افغان سازی " اجباری تمامی ملیت های کشور مقرر گردید که " هرکس از افغانستان است ، افغان است " و هویت ملی تمامی ملیتهای غیر پشتون مورد انکار رسمی قرار گرفت و از همه مهمتر حاکمیت سیاسی طبقه حاکمه ملیت پشتون بر تمامی ملیت های کشور برقرار باقی ماند .

پس از کودتای هفت ثور، از آنجایی که رژیم مزدور در اثر حاکمیت انحصاری باند مزدور شوونیست آغشته به سموم غلیظ شوونیستی بود ، ستم ملی بر ملیتهای غیر پشتون به هیچوجه از میان نرفت . موقعی که رژیم مزدور با خطر سقوط مواجه شد تلاش به عمل آورد تا با استفاده از شوونیزم ملیت حاکم بقایش را تضمین نماید .

در طول دوره مقاومت علیه قوای مهاجم سوسیال امپریالیستی ، چون مبارزه علیه اشغالگران تمامی تضاد های داخلی را تحت تاثیر قرار داده بود تضاد های ملی داخلی چندان تبارزی نداشت . درین دوره علیرغم اینکه ستمگری بر ملیت های غیر پشتون همچنان ادامه یافت ، اما مناسبات درونی ملیتهای مختلف کشور و مناسبات ملیت های مختلف کشور باهم، بخصوص مناسبات ملیت های تحت ستم با ملیت حاکم پشتون دچار تغییرات معینی گردید .

البته در جریان جنگ اهرم اصلی قدرت همچنان در دست طبقه حاکمه ملیت پشتون باقی ماند ، اما مناطق وسیعی از سرزمین های مورد سکونت ملیت های تحت ستم در دست نیروهای محلی ملیتی

افتاد و حاکمیت مستقیم طبقه حاکمه ملیت پشتون بر آن مناطق پایان یافت. این امر از یک جانب کلا باعث تقویت بافت های ملیتی ملیت های تحت ستم در کشور گردید و از جانب دیگر باعث ضربت خوردن جدی مناسبات حاکمیت و محکومیت میان ملیت پشتون و سایر ملیتهای کشور نشد زیرا که اکثریت مطلق نیروهای محلی ملیتی که ماهیت فئودالی دارند در واقع در حکم پادو های شوونیست های پشتون بشمار می روند.

سیاستهای شوونیستی نفرت انگیز اکثریت مطلق سران و متنفذین احزاب پشاوروی از یک جانب و مکاری ها و نیرنگ بازی های رژیم مزدور کابل در عین دفاع از شوونیسم ملیت حاکم از جانب دیگر بر زمینه حدت یابی تضاد های ملی داخلی تاثیرات جدی برجای گذاشته، شوونیسم ملیت پشتون را از یک طرف و ناسیونالیسم ملیت های تحت ستم را از طرف دیگر تقویت نموده است.

سوسیال امپریالیسم شوروی و رژیم مزدورش در عین حالیکه بر شوونیسم ملیت حاکم به عنوان اهرم اصلی ثبات شان در برخورد به مسئله ملیتها و اقلیت های ملی در افغانستان تکیه می نمایند، بمثابه یک زمینه احتیاطی در جهت تطبیق نقشه تجزیه کشور به شمال و جنوب، ناسیونالیسم ملیت های غیر پشتون را نیز مد نظر داشته و در تلاش اند آنرا تحت کنترل و اداره خویش در آورند. بر پایه چنین سیاستی است که ستمی های ضد پشتون می توانند بخشی از ساختار سیاسی فعلی رژیم کابل را تشکیل دهند.

نیروهای وابسته به امپریالیسم غرب همانطور که منافع فئودالی - کمپرادوری خود منافع امپریالیستی و ارتجاعی با داران خارجی شانرا در مجموع لباس تقدس می پوشانند، شوونیسم شانرا نیز پوشش " وحدت صفوف جهاد در راه تشکیل حکومت اسلامی " بخشیده و خواست تامین حقوق ملیتها و اقلیت های ملی مختلف کشور را یک خواست ضد اسلامی می دانند. اتخاذ این سیاست از سوی این نیروها باعث گردیده است که سوسیال امپریالیسم شوروی و رژیم مزدور بتوانند احساسات ملی ملیت های غیر پشتون را با مکاری و نیرنگ بازی تا حدودی به نفع خود شان سمت و سود دهند. ستم ملی بر ملیت های غیر پشتون از جانب فئودال کمپرادور های پشتون به حمایت و پشتیبانی سوسیال امپریالیسم و امپریالیسم و با همراهی و همیاری فئودال - کمپرادور های متعلق به ملیت های غیر پشتون اعمال می گردد. به همین جهت مبارزه طبقاتی در میان ملیت های تحت ستم با مبارزه علیه ستم ملی شوونیست های پشتون گره می خورد، همانگونه که مبارزه طبقاتی در سطح کل کشور با مبارزه علیه ستم ملی امپریالیستی و سوسیال امپریالیستی پیوند ناگسستنی دارد. بدین ترتیب مبارزه اساسی علیه ستم ملی بخشی از مبارزه علیه سوسیال امپریالیسم، امپریالیسم و مزدوران داخلی شان می باشد که نه تنها نیروهای فئودال - کمپرادور پشتون بلکه نیروهای فئودال - کمپرادور غیر پشتون نیز آماج آن می باشد.

مبارزه علیه ستم ملی باید بر دو پایه اساسی استوار باشد. یکی حق تعیین سرنوشت هر ملیت به دست خودش مطابق به اراده آگاهانه اش تا سرحد جدائی و دیگری وحدت همه زحمتکشان ملیت های مختلف کشور در مبارزه علیه سوسیال امپریالیسم - امپریالیسم و ارتجاع.

مسئله کوچی ها : تعداد کوچیها در حدود یک میلیون نفر تخمین زده می شود. تعدادی ازینها در میان مناطق مختلف افغانستان به کوچی گری می پردازند، ولی تعداد دیگری از آنها چند ماه سال را در قلمرو پاکستان و چند ماه دیگر آنرا در افغانستان بسر می برند. اینها به قبایل مختلف پشتون تعلق دارند.

دوام و بقاء شیوه زندگی بدوی کوچیها از یک جهت محصول سیاست های ارتجاعی و شوونیستی هیئت های حاکمه ملیت پشتون در افغانستان می باشد. هیئت های حاکمه، بخاطری که آنها را

چون آلت سرکوبي عليه مليت هاي غير پشتون در افغانستان درست داشته باشند در صدد برنيامدند تا شيوه زندگي آنها را كه فلاكتي بيش نيست تغيير دهند .

موجوديت كوچيها و رفت و آمد آنها در مناطق مربوط به مليتهاي غير پشتون و استفاده از چراگاه هاي آن مناطق يك منبع مهم نا آرامي هاي مليتي و جنگ ميان مليت پشتون و ساير مليت ها است. بناء يكي از جنبه هاي مهم حل و فصل منازعات ملتي و رفع شوونيزم و ستم ملي را حل درست و اصولي مسئله كوچي ها تشكيل مي دهد .

امامقدم برآن ، مسئله نجات اين جمعيت بزرگ انساني از زندگي فلاكتبار بدوي، از اهميت برخوردار است . بافت جمعيت كوچي ها يك بافت طبقاتي است و درآن استنمارگران و اقشار تحت استنمار و جود دارند . مگر مناسبات قبيلوي در جمعيت كوچي ها بسيار قوي است و اين امر از قطب بندي شديد طبقاتي در ميان آنها جلوگيري مي نمايد ، كما اينكه درعين حال باعث تداوم عقب ماندگي و بدويت نيز مي باشد .

حل مسئله كوچي ها از طريق اسكان آنها در چوكات عمومي انقلاب دموكراتيک نوين ، يكي از وظايف مهمي است كه پيش پاي حزب كمونيست افغانستان و نيروهاي متحدش قرار دارد. "

" تضاد ميان مليت هاي تحت ستم و شوونيزم طبقه حاكمه مليت پشتون يكي از تضاد هاي اصلي جامعه چندين مليتي افغانستان محسوب مي گردد.

انكار موجوديت شوونيزم ملي پشتون و اعمال ستم ملي بر مليت هاي غير پشتون كه بر پايه انكار موجوديت مليت هاي مختلف در کشور و باور به موجوديت يك ملت واحد " افغان " استوار بود و در آخيرين تحليل به نفع شوونيزم طبقات حاكمه مليت پشتون تمام ميشد ، در سالهاي گذشته جنبش كمونيستي افغانستان را از برخورد مشخص به يك مسئله اصلي جامعه بازداشت و مانع جدي بر سر راه پيشرفت مبارزات كمونيست ها بوجود آورد . "

"... انقلاب افغانستان داراي مضمون ضد امپرياليستي - ضد ارتجاعي بوده و انقلابي است ملي - دموكراتيک كه شامل نكات اصلي ذيل مي باشد :

1 - ... ؛ 2 -...؛ 3 - برانداختن شوونيزم ملي و برقراري تساوي سياسي ، اقتصادي و فرهنگي ميان مليت هاي مختلف کشور بر اساس قبول حق تعيين سرنوشت براي تمامي مليت ها؛ 4- "

(نقل از مبحث " مضمون انقلاب افغانستان ")

" انقلاب دموكراتيک نوين افغانستان يك انقلاب ضد ارتجاعي و ضد امپرياليستي پيگير است . نيمه فنوداليزم و بورژوازي كمپرادور، سوسيال امپرياليزم و امپرياليزم ، شوونيزم ملي طبقه حاكمه مليت پشتون شوونيزم مرد سالارانه و بر علاوه آوارگي آماج هاي اين انقلاب محسوب مي گردد "

(نقل از مبحث " آماج انقلاب دموكراتيک نوين افغانستان ")

" توده هاي وسيع خلق هاي کشور يعني کارگران ، دهقانان و خرده بورژوازي بويژه توده هاي وسيع مليت هاي تحت ستم ، زنان ستمديده و آوارگان فقير و بي پناه كه در فقر فوق العاده و محروميت شديد از حقوق سياسي بسر برده مورد بهره كشي ، تعدي ، اجحاف و ستم قرار مي گيرند، مجموعا نيروهاي محرکه انقلاب دموكراتيک نوين افغانستان را تشكيل مي دهند . بورژوازي ملي نيز نيروي محرکه انقلاب دموكراتيک نوين محسوب مي گردد ولي با ناستواري و تزلزل مختص بخود در پيشبرد امر انقلاب .

کارگران ، دهقانان ، خرده بورژوازي ، بورژوازي ملي ، مليت هاي تحت ستم ، زنان و آوارگان هر کدام ازديد منافع و براساس وضعيت خاص خود شان در پيش برد انقلاب دموكراتيک نوين افغانستان ذي نفع اند و از پيروزي آن سود مي برند. " (نقل از مبحث " نيروهاي محرکه انقلاب دموكراتيک نوين ")

" ... انقلاب دموکراتیک نوین نه تنها از لحاظ اینکه يك انقلاب ضد فئودالی است ، بلکه از لحاظ این که يك انقلاب ضد سوسیال امپریالیستی - ضد امپریالیستی و ضد شوونیستی است نیز يك انقلاب دهقانی محسوب می گردد . شعار " زمین از آن کشت کار " یعنی شعار مرکزی انقلاب دموکراتیک نوین يك شعار دهقانی است و بدین جهت دهقانان مقدم بر هر طبقه و قشری از پیش روی و پیروزی این انقلاب بهره مند می شوند . مزید بر آن مسئله ملی چه در رابطه با ستم ملی سوسیال امپریالیستی - امپریالیستی و چه در رابطه با ستم ملی شوونیستی طبقه حاکمه پشتون يك مسئله دهقانی است ... "

(نقل از مبحث " نیروی عمده انقلاب دموکراتیک نوین ")

" ... از آنجایی که ملیت های مختلف افغانستان طی مدت زمان طولانی در يك کشور واحد زندگی کرده و علائق مشترک سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی زیادی پیدا نموده اند و بویژه از آنجایی که علیه استعمار گران انگلیسی و سوسیال امپریالیست های شوروی مشترکاً جنگیده اند ، ضروری است که مبارزه متحدانه خلق های تمامی این ملیت ها علیه دشمنان مشترک شان تحت رهبری حزب کمونیست سرتاسری افغانستان پیش برده شود . تنها يك حزب پرولتاریائی سرتاسری می تواند مبارزات خلق های ملیت های مختلف کشور در جهت به پیروزی رساندن انقلاب دموکراتیک نوین افغانستان ، تامین وحدت انقلابی داوطلبانه ملیت های ازبند رسته و حرکت بطرف انقلاب سوسیالیستی و کمونیسم را رهبری نماید . "

(نقل از مبحث " سه سلاح انقلاب ")

نقل مطالب متعلق به مبحث " اهداف انقلاب دموکراتیک نوین در ابعاد مختلف "

دریختن اهداف سیاسی :

" ... ج - تامین آزادی ملیت های تحت ستم از سلطه شوونیسم طبقه حاکمه ملیت پشتون بر حیات سیاسی آنان ، الغاء وحدت اجباری و تحمیلی فعلی ملیت های مختلف کشور و تامین وحدت انقلابی و داوطلبانه میان آنها ، براساس قبول حق تعیین سرنوشت ملل و مبارزات پیگیر و متحدانه علیه سوسیال امپریالیسم - امپریالیسم و ارتجاع .

- انقلاب دموکراتیک نوین افغانستان يك انقلاب ملی - دموکراتیک است که آزادی ملی تمامی ملیت های کشوریکی از اهداف مهم آن بشمار می رود . برآورده شدن این هدف در کشوری مثل افغانستان که علاوه بر موجودیت ستم ملی سوسیال امپریالیستی - امپریالیستی ، ستم شوونیسم طبقه حاکمه ملیت پشتون بر سایر ملیت ها نیز در آن وجود دارد، تنها با سرنگونی سلطه سوسیال امپریالیسم و امپریالیسم در کشور متحقق نمی گردد، بلکه در عین حال مستلزم پایان دادن به شوونیسم طبقه حاکمه ملیت پشتون که آزادی ملی ملیت های تحت ستم را پامال می نماید، نیز می باشد. در واقع بدون رهایی از ستم ملی شوونیستی ، خلاصی از ستم ملی سوسیال امپریالیستی نمی تواند ممکن باشد، زیرا این دور رابطه تنگاتنگ و نزدیکی باهم داشته و متقابلاً همدیگر را تقویت می نماید .

- تقسیمات اداری رسمی کشوریکی از نشانه های اصلی اعمال ستم ملی بر ملیت های غیر پشتون بر پایه انکار موجودیت آنها بمثابه ملیت های جداگانه می باشد . از میان برداشتن این تقسیمات اداری و ایجاد ایالاتی که مرزهای آنها بر مبنای ترکیب ملی جمعیت در مناطق مختلف کشور تعیین شده باشد، ضرورت اجتناب ناپذیر دارد. هر يك از ایالات کشور بمثابه محدوده مورد سکونت يك ملیت مشخص باید دارای شورایی نمایندگان خلق و حکومت مختص بخود بوده و بعنوان يك واحد ملی دارای حق حاکمیت ملی باشد .

هریک از این ایالات مسئولیت های اساسی ذیل را بر عهده خواهد داشت :

- 1- اجرای پالیسی های عمومی سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی دولت دموکراتیک نوین سراسری .
 - 2- تامین امنیت داخلی .
 - 3- تامین حقوق سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی مساویانه برای اقلیت های ملی .
- وحدت ملی ملیت های مختلف افغانستان در داخل یک کشور باید بصورت داوطلبانه باشد. چنین وحدتی تامین نخواهد شد مگر اینکه هر یک از ملیت ها حق داشته باشد که در صورت عدم تمایل به حفظ اتحاد کشوری با سایر ملیت ها ، کشور جداگانه ای برای خود تشکیل دهد .
- این مسئله نباید با آن مطلب که آیا جدایی بنفع این یا آن ملیت هست یا نه ، اشتباه شده و یکی گرفته شود . بهمین جهت از آنجایی که در شرایط فعلی جدایی بنفع هیچیک از ملیت ها و بنفع انقلاب نیست ، هدف انقلاب دموکراتیک نوین علیرغم برسمیت شناختن حق ملیت ها در تعیین سرنوشت شان تا سرحد جدایی ، تامین وحدت انقلاب داوطلبانه آنها در داخل یک کشور است و نه بیرون رفتن شان از این محدوده .

البته در شرایط دیگری چنانچه بیرون رفتن ملیت خاصی از محدوده وحدت کشوری به سود انقلاب بوده و به منافع انقلابی همان ملیت خدمت نماید، نه تنها جلوگیری از چنین جدایی و مخالفت با آن نادرست و غیر اصولی خواهد بود ، بلکه تشویق و حمایت فعال آن نیز امر لازمی محسوب خواهد شد . "

دربخش اهداف اقتصادی - قسمت عمومیات :

" ... ؛ 5- پیشبرد ساختمان اقتصادی هر یک از ایالات در داخل چوکات سیاست های اقتصادی عمومی دولت دموکراتیک نوین در سراسر کشور بشمول حق تقدم دراستفاده از منابع طبیعی محدوده ملی ، بقسمی که حق تعیین سرنوشت ملیت ها بدست خود شان بتواند از پایه مادی ، اقتصادی برخوردار باشد . "

دربخش اهداف فرهنگی :

" ... ؛ ب - رشد و تقویت آگاهی ملی - انقلابی تمامی ملیت های کشور علیه سوسیال امپریالیزم - امپریالیزم و شوونیزم ملی و ستم ملی .

مبارزه بخاطر کسب آزادی ملی و دفاع از آزادی ملی ای که باید بدست آید مستلزم رشد و تقویت آگاهی ملی انقلابی تمامی ملیت های کشور است . البته در شرایط جامعه چند ملیتی افغانستان این آگاهی ملی انقلابی صرفاً نمی تواند آگاهی ای علیه سوسیال امپریالیزم و امپریالیزم باشد ، بلکه در عین حال باید ضدیت با شوونیزم و ستم ملی را نیز احتوا نماید . باین صورت رشد و تقویت آگاهی ملی انقلابی پشتون ها مستلزم مبارزه آنها علیه شوونیزم ملی خود شان است ، درحالیکه رشد و تقویت آگاهی ملی انقلابی ملیت های تحت ستم با پیشبرد مبارزات شان علیه ستم ملی حاصل می گردد "

" ... ؛ د - تامین استقلال فرهنگی برای تمامی ملیت های برادر کشور در جهت احیا و شگوفایی فرهنگ های اصیل ملی آنها و تکامل هماهنگ شان .

سرکوبی فرهنگی ملیت های تحت ستم در راستای نفی موجودیت و هویت ملی آنها بخش مهمی از شوونیزم طبقه حاکمه ملیت پشتون است که صدمات شدیدی بر رشد و تکامل ملیت های تحت ستم و در نتیجه رشد و تکامل جامعه افغانستان در مجموع وارد آورده است .

رشد و تکامل انقلابی فرهنگ های تمامی ملیت های برادر مستلزم از میان برداشتن ستم فرهنگی و تامین استقلال فرهنگی برای تمامی ملیت ها هست . درین مورد دو مسئله از اهمیت درجه اول برخوردار می باشد :

- 1 - رسمیت زبان ملی تمامی ملیت های کشور در ادارات دولتی ، مؤسسات آموزشی و رسانه های گروهی ایالات مربوطه شان .
- 2 - فراهم ساختن زمینه استفاده عادلانه تمامی ایالات کشور از امکانات آموزشی و پرورشی سرتاسری . "

* * *

یادداشت :

" مرانامه حزب کمونیست افغانستان " درکنگره مؤسس حزب، بتاريخ 11 ثورسال 370 (اول می 1991) به تصویب رسیده است . ازین جهت ، مباحث نقل شده فوق از متن مرانامه ایست که پایه های اصلی مواضع حزب را در رابطه با مسایل ملیت ها تشکیل می دهد، تغییرات معینی را که بعد از فروپاشی رژیم مزدورنجیب، در رابطه با این مسایل بوجود آمده اند، بصورت مشخص دربرنمی گیرند. این تغییرات معین در شماره های مختلف ارگان مرکزی حزب (" شعله جاوید ") مورد دقت و ارزیابی قرار گرفته و مشخص شده است . برای مطالعه مواضع حزب در این مورد ، به شماره های مختلف " شعله جاوید " مراجعه شود .

ضمیمه شماره (2)

بسم الله الرحمن الرحيم واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا واذكروا نعمه الله عليكم ... میثاق وحدت

بدیهی است که ملت رشید افغانستان در طول تاریخ ، حماسه ها آفریده اند . برای دفاع از اسلام و استقلال کشور در فش خون رنگ جهاد را بردوش کشیده و با خون سرخ شان پاسداری نموده اند. وبا در نظر داشت اینکه ملت افغانستان به ویژه سلحشورانی که در قلب افغانستان بسر می برند و بادست خالی و قلبها مملو از ایمان، بدون هیچگونه کمک خارجی ، تمام مناطق مرکزی را از لوث وجود مزدوران روسی پاک نموده و همچنان تا به اکنون آزاد نگهداشته اند که در راستای نبرد بی امان و پیگیر شان شاهد اخراج روسهای تجاوزگر می باشد و توانسته اند فرازنوینی را برای اولین بار در تاریخ مبارزات رهائی بخش جهان بگشایند و از طرفی کفر جهانی در مقابله بانقلاب اسلامی افغانستان تبانی نموده و در امتداد سیاست های استعماری شان، نبرد سیاسی ، نظامی ، اطلاعاتی و ... را علیه مجاهدین و به انحراف کشاندن انقلاب اسلامی از نو آغاز کرده اند .

با توجه به مسایل فوق و ملاک های اعتقادی (واعتصموا بحبل الله ... و بین الاسلام علی دعامتین : کلمه التوحید و توحید الکلمه) انسجام هرچه بیشتر نیروهای جهادی و مبارزه آگاهانه در یک صف فشرده ، از هر زمان دیگر ، ضروری تر می نماید . لذا برای حراست از ارزشهای انقلاب و پاسداری از آرمان های شهدای انقلاب اسلامی افغانستان تا پیروزی نهائی و تحقق احکام الهی ، بر اساس اصول و مبانی ذیل ، احزاب و جریان های اسلامی طی اجلاس تاریخی در مرکز باستانی و تاریخی بامیان از تاریخ 25 / 4 / 68 تا 27 / 4 / 68 میثاق وحدت را تدوین و امضاء نمودند . مواد آن قرار ذیل است :

- 1 - تداوم و تشدید مبارزه برای ایجاد حکومت اسلامی مبتنی بر قرآن و سنت و اصل ولایت فقیه .
- 2- جذب نیروهای سالم و متعهد شیعی بیرون از اتحاد .

- 3- تلاش در جهت وحدت با تمام گروه های اسلامی برادران اهل سنت .
 - 4- اقدام فوری در جهت رفع تشنجات موجود و جلوگیری از تشنجات احتمالی و تامین آزادی و امنیت مردم در چهارچوب قوانین و مقررات اسلام و مصالح عامه .
 - 5- جلوگیری جدی از هرگونه اقدام و عمل منافی وحدت و تکیه بر علایق و روابط گروهی گذشته .
 - 6- مبارزه جدی با افکار الحادی و غیر اسلامی و التقاطی.
 - 7- نفي هرگونه مذاکره و سازش و معامله پیدا و پنهان با رژیم مزدور کابل و تشدید جهاد مسلحانه تا سرنگونی آن .
 - 8- بسیج کلیه نیروهای نظامی در خطوط مقدم جبهات به منظور تسریع سقوط رژیم مزدور کابل.
 - 9- تلاش در جهت تامین عدالت اجتماعی مبتنی بر حکومت اسلامی با رسمیت داشتن مذاهب جعفری و حنفی که تمام اقشار ، طوایف و ملیت هادرپرتوان از همه حقوق سیاسی ، مذهبی و مدنی و... بدون تبعیض برخوردار گردند .
 - 10- کوشش در جهت حفظ استقلال و تمامیت ارضی و همبستگی ملی افغانستان و مبارزه با فرقه گرایی و تجزیه طلبی به هر شکل آن .
 - 11- تعیین سرنوشت مردم افغانستان توسط ملت مسلمان و مجاهدین کشور ورد هرگونه مداخله خارجی .
 - 12- برقراری روابط برادرانه و دوستانه با کشورهای اسلامی و ضد استعماری جهان .
 - 13- همبستگی با نهضت های اسلامی و آزادی بخش در سطح جهان .
 - 14- اتخاذ مواضع سیاسی در برابر بلوکها و اقطاب استکباری بر اساس اصل نه شرقی نه غربی و نفي سلطه گری و سلطه پذیری .
 - 15- تشکیل شورای مرکزی اتحاد و تعیین مقر فعلی آن در شهر باستانی و آزاد شده بامیان .
 - 16- الغای عناوین تشکیلاتی پس از تشکیل جریان سیاسی واحد با عنوان و آرم واحد و تدوین مرانامه و اساسنامه .
 - 17- اقدامات لازم در جهت بازسازی و عمران کشور و استفاده مطلوب از منابع ، ذخایر و ثروت های طبیعی و ملی در جهت بهبود وضع اقتصادی و رفاهی مردم .
 - 18- سعی در جهت ایجاد زمینه و امکانات رشد علمی و فکری آحاد ملت افغانستان .
 - 19- سپردن امور به نیروها و عناصر صالح و موثر و کاردان .
 - 20- کلیه مسئولین و امضاءکنندگان میثاق وحدت تعهد سپردند که با پاس حرمت خون شهدای انقلاب اسلامی افغانستان با تمام وجود برای تحقق وحدت و تحصیل مواد فوق ، تلاش نموده و دیگر دنبال عناوین و علایق حزبی گذشته شان نمی روند.
- امضا کنندگان :
- 1- از سازمان نصر: استاد صادقی، مزاری ، حکیمی ، نوید، سجادی، هادی و واحدی .
 - 2- از حرکت اسلامی : هادی ، فیاض ، انوری ، عصمت اللهي ، رضوانی و مدرس .
 - 3- از پاسداران جهاد اسلامی : اکبری ، رضوانی ، فکرت ، غفوری و واعظی.
 - 4- از جبهه متحد انقلاب اسلامی: رضائی و احمدی .
 - 5- از سازمان نهضت اسلامی : سعیدی ، باقری، افضل و جعفری .
 - 6- از سازمان نیروی اسلامی : قائمی ، حسنی و جوادی.
- تذکر: از حزب الله نماینده ای وجود نداشت و از طرف دعوت اسلامی هم آقای سعیدی نهضت ، وکالت داشتند .

یادداشت :

" میثاق وحدت " سندی است که حزب وحدت اسلامی افغانستان بر مبنای آن تاسیس شده است . امضاء کنندگان این سند ، بعد از تدوین و امضای آن ، بصورت دسته جمعی بر سر مرقد " میرسید علی یخ سوز " اجتماع نمودند و در آنجا برای اجرای تعهد شان، تحلیف قرآنی به عمل آوردند.

ضمیمه شماره (3)**انحلال نامه شورای نویسندگان " امروز ما "**

تاریخ 8 دلو 1374

بنام خداوند آگاهی ، آزادی و برابری

شورای نویسندگان " امروز ما " که نظر به تعهد خویش در قبال جامعه و مردم در حساس ترین مقطع تاریخ سرنوشت ساز کنونی تشکیل شده بود و با باور کامل باری جبهه عدالت خواهی مردم خویش گام بر می داشت ، انحلال خویش را با اعلان قطع رابطه با حزب وحدت اسلامی اعلان می دارد .

شورای نویسندگان معتقد بوده است که در شرایط کنونی هر فرد جامعه ما مسئولیت حرکت آگاهانه را در قبال سرنوشت جامعه خود دارد . شورا اعلان می دارد که موضعگیری های مقطعی ناشی از مشکلات زودگذر اگر از عقب فقدان ستراتیژی محکم برای منافع ملی و اجتماعی مردم ما صورت می گیرند ، عامل اساسی برای سقوط جامعه مادرپرتهگاه نابودی معادلات سیاسی و اجتماعی کنونی خواهد بود .

در خورد مقام رهبری حزب وحدت اسلامی بابتان الفاظ رکیک در صحبت تلفونی با استاد علی حسین " ندام " دیگر گنجایش ایفای تعهد ما را در چوکات همچون تاویلات عصبانی و خشم آلود ندارد . ما اطمینان داریم که جامعه ما برای همیشه زمینه ایفای تعهد و مسئولیت تاریخی ما خواهد بود .

والسلام

شورای نویسندگان " امروز ما "

یادداشت : اصل سند ، دست نویس است و در نقل متن آن ، کاملاً دقت صورت گرفته است .

ضمیمه شماره (4)

نامه مدیر مسئول " امروزما " به " خلیلی "

بنام خداوند آگاهی ، آزادی و برابری

به مقام محترم رهبری حزب وحدت اسلامی ،

ضمن سلام،

این نامه را بیشتر به این منظور می نویسم که در پیوست با نامه های قبلی ام ، خاطره دیگری برای شما وسند یادگاری برای ملت و مردم ما باشد که پس از یکدوره همدلی و هم آرمانی با " امروزما " وقتی به شماره سیزدهم ، یا آخرین برگ درد های پوشیده تاریخ اجتماعی و سیاسی خود می رسند، برای شان گنگ نباشد که چرا و چگونه خون " امروزما " ، همچون خون رهبر و پیشوای شهید ما بر زمین ریخت و دومین حنجره " حق " و " عدالت خواهی " ملت ما دریده شد .

برای شورایی نویسندگان " امروزما " ، دلهره بسته شدن دست و زبان شان، در کنار دلهره فوت شدن فرصت وزمان، همیشه، حتی از فردای شهادت پیشوای حق خواه و عدالت جوی ما وجود داشته است و درست بهمین دلیل بوده است که همواره تلاش داشته اند که هر کلمه شان تصویری از یکی از اساسی ترین حرف ها و حکایت های ناگفته ملت شان باشد و تاریخ فردا، از خواندن حتی یک جمله غیر ضروری رنج برد . حالا موفقیت یا میزان دسترسی باین معمول بستگی به قضاوت فردا دارد، اما آنچه که "شورا " را در برابر همه نامالیقات و حتی انتقادات دوستانه برخی از همراهان، برسر تعهد شان ثابت و استوار نگه می داشته است، همین توجه صرف به چشمان تاریخ بوده است و بس . بنابراین هنگامی که شما پس از تقریباً یازده ماه همراهی و حمایت فداکارانه به نقطه ای رسیدید که " باید " بگوئید که " امروزما اگر درخت هم شده باشد، کنده آن سومی اندازم " ، یا خطاب به آقای علی حسین " ندام " بگوئید که " بریدر فلانی و فلانی لعنت ، هیچکس پیش من رسمیت ندارد و به هیچکس اعتماد ندارم ؛ من به اعتماد شما (ندام) بود که اجازه کار داده بودم، حالا هم رسماً مسئولیت دارید که یا " امروزما " را اداره کنید یا اگر نمی توانید، من ترجیح می دهم که تعطیل کنید ! یا اینکه " خورده خورده خوابیده اید و ... ! " ، برای ما بر رقم ناباوری آنی ، کدام مسئله غیر قابل انتظار نبود : با آن وضعیتی که شما داشتید و این بی پناهی ای که ما داشتیم و آن اشرف و دست بلند و بازی که دشمنان ما و خائنین ملت ما داشتند، همه چیز برای ما قابل پیشبینی بود و می توانستیم که بالاخره چیزی جز " پدر لعنتی " و " بی اعتمادی " و " بی رسمیتی " ،

مزدیکساله همراهی ما در این خوارو زاری پر از توطئه و خیانت بوده نمی تواند .

بهر حال ، بگذارید به صراحت یادآوری کنیم که آن ترس و نگرانی ای که در طول هژده روز اقامتم در بامیان ، حد اقل ده بار برای تان تذکر دادیم ، بالاخره ثابت شد که سخت دقیق و بجا بوده است و دشمنان ملت ما شما را در راهی که نباید قرار می گرفتید، کشاندند و جبهه ای را که قبل از 23 سنبله با شایعه و تبلیغ و اتهام و سازش و فراكسیون سازی و توطئه ، وبعد از 23 سنبله با جنگ و کشتار و شرکت در شهادت رهبر شهید و قرار گرفتن سریع در جبهه معاندین کینه توز و تانکیست فرستادن و با مسلسل دوقبضه بی شلیک کردن و صدها دوسیه تکفیر و تفسیق و بدنام ساختن و فتوای مذهبی صادر کردن و ... نتوانستند تسخیر کنند و درهم شکنند ، بالاخره با غمزه و دوست

نمایی و " نل بخاری کشتی " و احیانا گریه واشك و پول خریدند و بدست خود تان تیر پشت تان را شکستند؛ اجازه دهید که برای روشن شدن فاجعه یی که توسط شما و به خواست کینه توزترین و درعین حال ماهرترین دشمنان ملت ما رقم زده شد، یکبار دیگر فشرده آنچه را که در جریان هجده روز اقامت در بامیان با شما مطرح کرده بودم ، باز گویی کنم تا روشن شود که ماجه می گفتیم و شما چگونه تاویل می کردید:

شما با اطمینان از متوجه شدن ایرانی ها و فاشیزم کابل به اشتباهات شان ، و ازینکه آنها تصمیم دارند گذشته را جبران کنند ، و چه نکنند ، سخن می گفتید؛ امامن می گفتم که ما به هیچکدام اینها اطمینان نداریم ؛ اینها ، در چهارسال گذشته با ما خیانت و خصومت کرده اند و همچنان هیچ دلیلی وجود ندارد که باز هم خیانت و خصومت نکنند . من بارها و به تاکید گفتم که ایرانی ها شما را نمی بخشند و آقای خامنه ای، حتی اگر بمیرد، وقتی رد شدن نماینده اش توسط شما یادش بیاید، از وحشت و خشم بر می جهد و جمهوری اسلامی ایران بن بست سیاست نژادی و مذهبی خود در افغانستان را از یاد نمی برد که توسط شما و این خطی که با خون رهبر شهید سرخ است ، ایجاد شد؛ گفتم : درست است که ما هم طرفدار خصومت با ایرانی ها نیستیم ، ولی احتیاط را هم نباید از دست بدهیم؛ ما بی کس و بی پناهییم، ملت ما فقیر و ضربت خورده است ، باید نهایت دقت را به خرج دهیم که دوباره به دام خیانت و توطئه نیفتیم؛ شما بیش از حد بر مشکلات اقتصادی و غیره تان - که واقعیت هم داشت - استناد می کردید؛ گفتم ، ترجیح می دهیم که در همین فقر خود بمیریم، ولی حماسه غرور مردم خود را لجن مال نکنیم: یک مرحله تاریخ را با خون رهبر شهید با افتخار و سربلندی طی کردیم ، بگذار که مرحله دیگر را با خون و حتی اگر لازم باشد، به دار آویخته شدن شما و جمعی دیگر پشت سرگذاریم، ولی آرمان مردم خود را به خاک نزنیم ، گفتم : ایرانی ها تمام دوستی شان تا ضربه زدن به احساسات و عواطف مردم ما در قبال شماست. وقتی مطمئن شوند که مردم را از شما و شما را از مردم جدا ساخته اند ، سخت ترین و شدید ترین انتقام خود را خواهند گرفت ؛ گفتم : حالا اگر هم بمیریم ، حد اقل اشك و عاطفه ملت با ما می ماند، ولی وای از این لحظه که با سیاست خائنه ایران آنقدر لجن مال شویم که کسی حتی بر تابوت ما ننگ داشته باشد که نزدیک شود؛ گفتم : استاد، فراموش نکنیم که ما هنوز هم در بستر و خط خون رهبر شهید گام بر می داریم . این جبهه که فداکارترین فرزندان ملت ما را در حول خود جمع کرده است، به خاطر حرمت خون مزاری است؛ مردم اطراف این جبهه را سه سال در غرب کابل با خون و گوشت و مظلومیت خود شناخته اند؛ ولی فردا اگر این جبهه بدون تضمین آینده روشن و امیدوار بشکند، جز نفرین و نفرت ملت ، هیچ چیزی به دنبال ما نخواهد آمد؛ گفتم : حمایت مردم از ما نه بخاطر خود ما ، بلکه بخاطر ایستادن ما در خط مزاری است و روزی که به این خط پشت کنیم ، مردم اگر دیگر هیچ کار نکنند ، حد اقل حمایت خود را از ما می گیرند؛ گفتم : تمام تلاش و خواست ایران و فاشیزم کابل برای آن است که ما را در جنگ رقابت شان با " طالبان " به سنگر اول و گوشت دم توپ تبدیل کنند، فراموش نکنیم که ما طولانی ترین مرز را که هزاران کیلومتر می شود ، با " طالبان " و پشتون ها داریم . چرا خود را در جنگ و خصومتی درگیر سازیم که به نفع حاکمیت فاشیزم تمام خواهد شد ؛ گفتم: احساسات مردم تان را کم بها ندهید. همه چیز را نمیتوان برای آنها به سادگی توجیه کرد؛ گفتم : فراموش نکنیم که ما مزاری نیستیم؛ اوبه مرحله ای رسیده بود که در روز روشن اگر می گفت: " مردم ، آفتاب نیست . " مردم چشمان خود را می مالیند و باور می کردند که : " شاید ما اشتباه کرده ایم ، این پیر مرد راست می گوید" ، اما ما در آن مرتبه نیستیم ، مردم هرگام و عمل و حرف ما را با حساسیت دنبال می کنند و برای هر کدام آن حساب جداگانه باز می کنند؛ گفتم : برای مردم ما ایران هنوز در همان چهره خاین و شیاد و جفاکار و خونریز خود مطرح است که فتوای قتل رهبر شان را صادر کرده و حتی از

عزاداري شان با خشونت جلوگیری کرده است؛ گفتم: ایران از تشیع درباري دست بردار نیست، به هیچ قیمتی آن را به خاطر مان قربانی نمی کند. شما از صداقت وزارت خارجه ایران یاد می کردید و اطمینان داشتید، ولی من گفتم که با وجود این خوش بینی باید دیپلوماسی تان توام با احتیاط و آگاهی و قدرت باشد؛ گفتم: امروز ما محتاج ایران نیستیم، آنها محتاج مايند؛ آنها می خواهند مارا با خود داشته باشند، پس بکشیم که در این مرحله کاری نکنیم که فردا برای ما گران تمام شود؛ باید آنها را متوجه سازیم که اشتباه و خیانت کرده اند و در آینده متوجه سیاست گذاری خود باشند. نسبت به روابط با فاشیزم کابل نیز دلهره خود و دلایل آنرا گفتم و تصریح کردم که آنها همچنان يك سیستم هستند، با این سیستم ضعیف و در هم برهم ما، مارا می بلعند و در خود حل می سازند؛ گفتم: در جبهه مخالفت با فاشیزم و ایران و تشیع درباري شاید همه یا اکثریت با تو باشند ولی در جبهه موافقت با آنها حتمی نیست که همه به دنبال تو بیایند؛ آنگاه هرکسی رفیق دلخواه خود را می یابد و به راه خود گام بر می دارد. اگر یاد تان باشد، يك شب آنقدر ازین دلهره ها گفتم و آنقدر نالیدم که بالاخره شما گفتید: "چاره یی جز این نداریم؛ سیاست هشتاد درصد ریسک به کار دارد، ما در مرتبه یی هستیم که ناگزیر باید برویم و حرف خود را بزنییم با دشمنی دایمی نمی شود سیاست کرد." گفتم: همه این حرفها را قبول داریم، ولی باید دانست که تشخیص نقاط تماس و فاصله در سیاست اساسی ترین کار سیاست مدار است و اگر دوستی و دشمنی هامشخص نشود که تا کدام نقطه باید پیش رفت و در کدام نقطه باید متوقف شد، جز نمایش خامی سیاسی و در نهایت سقوط به کام معادلات نا مطمئن و بی ثبات ره آوردی نخواهیم داشت. ما باید قویا درک کنیم که استراتژی کار يك حزب سیاسی صرفا روی همین تشخیص نقاط تماس و فاصله در سیاست استوار است نه چیز دیگر. گفتم: گاهی تغییراتی آتی و ناگهانی در سیاست کمر سیاست مدار را می شکند، از رد کردن بی پروای نماینده ویژه آیت الله خامنه یی تا اعتماد صد درصد به تلاشهای بروجردی فاصله عظیمی است که يك شبه پیموده نمی شود؛ این همه گام بزرگ برداشتن بر ذهن و پا سنگینی می کند. در رابطه با فاشیزم کابل هم عین مسئله وجود دارد. در همان شب بود که پیام شورای نویسندگان "امروز ما" را برای بار چندم برایتان یاد آوری کردم که "ما در حساس ترین لحظه و با توجه به تعهدی که نسبت به راه و خون رهبر شهید و همه شهدای مظلوم ملت خود داشتیم و مخصوصا پس از صحبت های مفصلی که با شما در اولین مراحل کار خود انجام داده و بر کار در جهت تثبیت هویت و دفاع از ارزش های انسانی مردم خود تعهد سپردیم، در کنار حزب وحدت به پیشرفته ایم و در یازده ماه کار نسبتا موفق خویش مرهون حمایت و فداکاری شما هستیم؛ شما بعد سیاسی کار مارا تکمیل کردید و حالا هم ما به پاس همراهی و استواری یازده ماهه شما، حاضریم که تا حد مرگ با شما پیش برویم و با اینکه از سیاست های نفاق آلود و مغرضانه ایران و فاشیزم کابل دچار هراسیم، باز هم چون شما به مصلحت تشخیص کرده و می گوئید که دیگر چاره نداریم، حاضریم تا هر جایی که شما خواسته باشید، با شما حرکت کنیم. در همان جلسه بود که گفتم: "و اما دیپلوماسی موفق با آن دفترهای و نمایندگی های سیاسی یی که شما دارید، امکان پذیر نیست؛ آنها اکثرا معامله گر و خاین اند. آنها خون ملت را بهای زدوبندهای صرفا شخصی خویش بیع و شرا می کنند؛ آنها از سیاست "جلوگیری از جنگ در هزاره جات" شما به عنوان "وحدت" و "گردن به گردن شدن دوجناح" و "ایجاد حزب قدرتمند شیعی" یاد می کنید؛ آنها در اولین گام تغییر سیاست شما، جدا شدن معامله گران را ناشی از يك "فتوایی که مزاری صادر کرده و حالا همه گیر مانده اند، می دانند و دهل می زنند؛ اگر شما می خواهید پیام سیاسی تان به شکل آبرومندانه منعکس شود، این وضعیت خارج را خواهی باید تغییر دهید." در همان جلسه بود که طرح شرکت فعال بخش فرهنگی و تبلیغی در دیپلوماسی های جدید مطرح شد و شما با ایجاد دفتر فرهنگی و مسئولیت رسمی آقای اررگانی - یکی از اعضای شورای نویسندگان "امروز ما"

" - درین دفتر موافقت کردید ، وقرار شد که بطور فعال با ایرانی ها صحبت کنیم وموضع و دیدگاه های حزب را برای شان تفهیم نمائیم؛ حتی شما پیشنهاد داشتید که با دعوت ایرانی ها مبنی بر مسافرت ایران موافقت کنیم و گفتند که این کار تان ایرانی ها را که این همه بر علیه شما با تکفیر و بهتان و تبلیغات خصمانه مذهبی پیش آمده اند ، خلع سلاح می کند و شما می توانید با مهاجرین صحبت کنید و آنها را توجیه نمایید و من گفتم که در صورت صلاح دید شما با همه این کارها موافقت داریم و از هیچ اقدامی در این عرصه هراس نداریم وگفتم که صحبت ما با ایرانی ها و مخصوصا داکتر گرمارودی برهان قاطع این مسئله است که ما در مذاکره خود با ایرانی ها هیچگونه کوتاهی بی نخواهیم داشت ؛ ما آرمان صادقانه ملت خود را با خود داریم و ایرانی ها خیانت و اشتباهات سیاسی خویش را؛ اگر آنها از دیدار ومذاکره نترسند، ما هرگز نمی ترسیم؛ برای عملی شدن این دیدارها پیشنهاد کردم کهاز بروجردی بخواهید که ابتدا وی به پشاور بیاید ودر آنجا با شورای نویسندگان دیدار و صحبت کند، بعدا ما ایران می رویم و شما نیز با این حرف موافقت کردید ونامه ها را مهر وامضاء نمودید. در مورد تعدیل تبلیغات بر علیه ایران هم گفتم که تابنده به پشاور نرسیده ام، این انتظار را نداشته باشید، چون تا کنون برای شورای نویسندگان هیچ مساله توجیه وروشن نیست وشما هم این نکته را پذیرفتید .

... اما پس ازین همه صحبت و توافق بر سر تمام مسایل ، آیا می دانید که چه عاملی باعث شد که یکصدوهشتاد درجه تغییر جهت بدهید و صرفا دوزخ بعد با آنهمه عصبیت و خشم موضعگیری کنید و آنچه راکه هنوز از به یاد آوردنش بر خود می لرزم ، بر زبان آورید ؟ حتما می دانید! من با فیلم های سخنرانی و مصاحبه و جبهه و رژه شما توسط " طالبان " درخواست اسیر می شوم واین هم معلوم نیست که سرنوشتم به دست این جمع جاه لو متعصب به کجا می کشد و آیا دیگر اصلا زنده خواهم ماند یا نه ؛ ولی در همین حال شما بدون آنکه اصلا کوچکترین ابراز تاسف یا نگرانی کنید، با تغییر " اگر خلاص شد، شد . اگر نشد پیام می دهم شما (ندانم) رسما مسئولیت دارید" یاد می کنید وبدون آنکه حتی یکبار به گذشته یا آینده یا به شخصیت شورای نویسندگان " امروز ما " - که دیگر شخصیت ملت و آرمان مردم ما را تداعی می کند - رحم کنید، هرچه راکه دشمنان ملت ما برایتان تصویر کرده اند، معیار موضع و مقابله خود قرار می دهید . آیا متوجه بوده اید که اهانت شما به شورای نویسندگان " امروز ما " - آنها بدون کوچکترین دلیل وبرهان - چه تصویری را از شما و از شورای نویسندگان در ذهن شما تداعی می کند؟ آیا درک کرده اید که اهانت به شخصیت های فرهنگی وآرمانی يك ملت ، چقدر سنگین است و نمی شود آنرا با اهانت به مثلا فلان قوماندان یا فلان سکرتر یا فلان آدم خود فروش معامله گریکی گرفت ؟ (لطفا نامه بی را که شورا به آن " دوست " دیگر نوشته و کاپی آنرا برای تان آورده بودم ، یکبار دیگر مرور کنید.)

... شما از اسیر شدن این فردی که حد اقل یازده ماه در شدید ترین لحظات تنهایی تان ، در میان دریایی از خصومت وکینه وتعصب و تکفیر وتفسیق ، صرفا به خاطری که شما را در خط و سنگر رهبر شهید می دیده است ، مدافع شما و سیاست های تان بوده است ، اصلا یکبار هم زحمت متاثر یا نگران شدن را به خود راه نمی دهید و در عوض " پدر لعنتی" را مزد کارش تحویل می دهید . آخر چرا؟ آیا آن مطلبی که شما را به خاطرش ذهنیت داده و خشمگین ساخته اند ، توسط من یا حد اقل تحت نظر من چاپ شده بود که باید در بدش با آن تاویل عصبی مواجه شوم؟ آیا وقتی که با آن عصبیت داد می کشیدید با یاد داشتید که من در راه آمدن از کنار شما در اسارت " طالبان " به سر می برم ؟ گذشته از آن ، لطفا با خود بیندیشید و از خود بپرسید که از چه و چرا اظهار ناراحتی می کنید ؟ ازینکه بر خیانت چند فرد معامله گر بیگانه با سرنوشت و درد مردم انتقاد شده است؟! ازینکه گفته شده است که یاد از رهبر شهید " جنازه کشی هرروزه " نیست ؟! ازینکه گفته شده

است که فرزندان فداکار و یخن کننده این ملت که در گمنامی می تپند، نباید به جرم آشتی ناپذیری با تشیع درباری " دیوانه و مریض " لقب گیرند؟ ازینکه افشاء شده است که برای بستن " امروز ما " از قنسولگری ایران دالر گرفته اند؟ ! ازینکه به رادیو مشهد تذکر داده شده است که در تبلیغات خود آنقدر رسوا عمل نکند که حتی از رادیوی کابل هم فراتر رود؟ ! مگر شما برای توجیه سیاست های جدید خویش در برابر ایران و تشیع درباری برای شورای نویسندگان " امروز ما " چه پیام فرستاده و چه مطالب را یادآوری کرده اید؟ آیا يك مورد گفته اید که ما در برابر اینها تا کجا پیش می رویم و درکجامتوقف می شویم؟ آیا اطلاع دارید که آخرین گزارش ارسالی تان برای شورای نویسندگان حامل چه حرفی است؟ يك قسمت از این گزارش را (که آقای بيك فیلم آنرا هم برداشته بود) برای تان نقل می کنم تا بفهمید که توجیه سیاست شما در برابر ایران و تشیع درباری با چه دیدی بوده است :

" ... در زمینه همین حرکات سیاسی بود که آقای بروجردی از ایران به هزاره جات آمد. ما به ایشان اجازه دادیم و تمام حرفهای خود را به ایشان گفتیم و از بد رفتاری و رفتار نامطلوب ایرانی ها پس از شهادت استاد شهید سخن گفته و تصریح کردیم که دیگر به دوستی شما امیدنداریم. شما در شرایط بسیار بد دشمنان ما را در کنار خود گرفتید و کمک کردید ... این مذاکرات بهرحال به نفع مردم ما بوده و به هیچوجه به معنی یکجا شدن با خائنین ملی نیست. امکان ندارد اکبری و خائنین دیگر به دامن مردم ما برگشت کنند. آنها از مردم ما جدا اند و خط ما مشخص است. آنها نفرین شدگان مردم ما اند. "

(صفحه نو، ش 20 ص 3)

آیا پس از این حرف صریح و بی پرده رهبریت سیاسی، شورای نویسندگان حق نداشته است که همچنان در برابر سیاست ایران " ناامید " و در برابر " نفرین شدگان مردم " آشتی ناپذیر باشد؟ آیا در کنار این حرف صریح شما حق ندارند از کسانی که به بهای خاک ریختن بر خون و حرمت رهبر شهید دهل آشتی و وحدت می زنند، انتقاد کنند یا یکبار دندان رادیو تبلیغی مشهد را - آنها هم به خاطر حملات و تفسیرات توهین آمیزی که نسبت به شما و سیاست های شما داشته است - بالا کنند و برایش تذکر دهند. " آقا جان، آهسته تر؟ ! آیا می دانید که شما کدام نقطه را در تبصره بر علیه رادیو مشهد به عنوان " گند و کثافت " یاد کرده و انتقاد کرده اید؟ یکبار دیگر بخوانید :

" ... اگر حمایت جمهوری اسلامی ایران از دولت نام نهاد کابل به علت حمایت پاکستان از " طالبان " است، این را نباید فراموش کرد که حمایت از گروه " طالبان " آنقدر رسوا و بی پرده نبوده است که رادیو های پشاور و کویته تبدیل به بلند گوی آرمانهای سیاسی و نظامی " طالبان " شوند؛ ولی برعکس ملاحظه می نمایم که رادیوی مشهد بهتر از رادیوی کابل برای منافع حاکمیت شورای نظار و متحدین هم نژاد و شیعه مذهب آن تبلیغ می نماید. "

(صفحه نو، ش 22، ص 2)

آیا پس از آن موضعگیری شما، اینقدر انتقاد کردن جرم نابخشودنی است که شما باید آنرا از عقب تبلیغون بخوانید و مزد " پدر لعنتی " را کف دست شورای نویسندگان بگذارید؟ شما در برابر چه نا گزیری و چه امرفوت شدنی بی قرار داشتید که حد اقل همین قدر معطل نکردید که من به عنوان حامل پیام و نظر بعدی و تازه شما به پشاور می رسیدم و بعد قضاوت می کردید که آیا کارهای ما با سیاست های شما موافقت پذیر هست یا نه؟ و آیا واقعا موضعگیری شورای نویسندگان برای شما آنقدر تکان دهنده بود که جز " پدر لعنتی " هیچ جبرانی را نمی پذیرفت؟ !

تصور کنید که اگر شما پس از آن صحبت و صداقت یکساله و آن صحبت های صمیمانه هجده روزه و آنهمه دوستی ها و همدلی ها به جای ما می بودید که با همچو تاویلی مواجه می شدید، چه حالی می داشتید؟! و جالب هم این است که مهره های نفاق و خیانت شما را در فضایی قرار می

دهند که تمام خاطرات گذشته را از یاد تان می برند و وادارتان می کنند که در حساس ترین لحظه خطرناکترین ضربه را به خویشتن خویش وارد سازید . آنکه را شما مورد اعتماد خویش داشته و بر همه اعضای شورایی نویسندگان " امروز ما " ترجیح می دهید، آیا می دانید چه کسی و دارای چه ظرفیت و توانمندی بی است ؟ فردای نزدیک همه چیز را روشن خواهد کرد ، ولی يك نکته را برایتان بگویم که وی در هشت ماه بودن در کنار " امروز ما " حتی يك کلمه – می دانید چه می گویم ؟ - حتی يك کلمه بر روی کاغذ " امروز ما " یا " صفحه نو " نکشیده است و در طول اینهمه دیر صرفا استخوانی در گلوئی ما بوده و همگام با همه مخالفین بر ما حمله کرده و مواضع ما در قبال " حزب وحدت ارتجاعی " و " پشتون ها " و " تاجیک ها " را تخطئه کرده است ؛ ولی اینکه ما صدای خود را حتی به نزدیکترین دوست خود بلند نکرده ایم ، شاید نشانه بردباری و مصلحت اندیشی آرمان گرایانه ما بوده است ، نه چیز دیگر . شما تصور کنید کسی که پس از من رابط حزب با یکی دوتن از اعضای شورایی نویسندگان است ، در مدت صرفا دوهفته چه فاجعه بی را خلق می کند ! آیا کار یازده ماهه ما پس از شهادت رهبر شهید، با فشار و توطئه کمی مواجه بود؟ حد اقل شما ، چون مرجع اتکاء ما بوده اید، درک می کنید که ما از دست دوستان نامرد و دستیاران خابن خود چه کشیده ایم؛ ولی اینهمه فشار جراحی یکبار - ولو بصورت تلویحی - به صفحه نشریه کشیده نشد؟ آیا فکر می کنید که ادامه کار شورایی نویسندگان در میان موجی از تکفیر تفسیق کار ساده بی بود؟ آیا می دانید که فشارهای نامردانه دستیاران ، مارا دهها بار در زیر چتر سنگین آسمان شبانه گریستانده است ؟ ولی، چرا با وجود این حالت باز هم درد ما صرفا درون خود ما را کاویده و حتی نزدیکترین دوستان ما از آن بی خیر مانده اند؟ می دانید که بلا فاصله پس از رفتن من به سوی مرکز ، فرد مورد اعتماد شما - و ما - چه فضایی را برای شورایی نویسندگان ترسیم می کند؟ : " فلانی (عزیز) کارش تمام است . اورا از بین می برند یا حداقل در همانجا نگه می دارند. سیاست جدید حزب دیگر تحمل اورا ندارد؛ یاد از رهبر شهید را در دفتر " جنازه کشی هر روزه " می خوانند ؛ بلاغی گفت: این ما بودیم که با فلانی با عاطفه و گذشت برخورد می کردیم ، ولی دیگران ما نیستند، می بینند که سرنوشت او به کجا می کشد ؛ او " دیوانه و مریض " است ... " شما قضاوت کنید که شورایی نویسندگان ، در برابر این فضا چه حالی پیدا خواهد کرد ؟ آیا برای آخرین بار دفاع شان از " رهبر شهید " و یکی از همراهان را تعهدی بر گردن خویش نمی بینند؟ بالاخره تمام موضعی که " شورا " اتخاذ می کند. صرفا قضاوت در برابر فضائیت که فرد مورد اعتماد شما خلق می کند و بعدا در صحبت تلففونی با شما - به اعتراف و حتی " ادعای افتخار آمیز " خودش - از همه چیز اعلام برائت می کند و حتی داد می زند که " من از هیچ چیز خبر ندارم ، دوهفته است که با شورا قطع رابطه کرده ام و هرچه است مربوط به رفیقان خودت - فلانی و فلانی - است " . آیا عمق دنائت ، پستی و نامردی را درک می کنید؟ بالاخره به یاد داشته باشید که قضیه داکتر محبتی و تبلیغات او در دفتر را من دوماه قبل برایتان از طریق تلففون اطلاع دادم ، ولی یکبار در نوشته شورایی نویسندگان انعکاس نکرد . قضیه صحبت های بلاغی و قضیه " جنازه کشی هر روزه " توسط فلان مسئول دیگر را من در برگشت از مرکز می شنوم که آقایان می گویند ! با وجود دردها و خون دل های ما، یکبار تاویلات ما از فرد مورد اعتماد خویش را با آنچه که ایشان در باره ما گفته اند ، کنار هم قرار دهید و قضاوت کنید ، بگذارید که این قضاوت ، حد اقل تجربه بی برای آینده های تان باشد.

بهر حال ، بگذارید ببینیم که در برابر تاویل خشم آلود شما ، در آن فضایی که شما را قرار داده اند و پس از بکار برد آن الفاظ رکیک - که اصلا زبینه روابط ما و شما نبود - شورایی نویسندگان چه موضعی گرفت و چه کرد: شورا در جلسه اضطراری با شرکت همه اعضای خود همه جوانب این حادثه را بررسی کرد و بالاخره به این نتیجه رسید که لابد سیاست حزب به نقطه بی رسیده است

که استاد خلیلی نمی تواند آنرا با موجودیت ما قابل جمع شدن بداند و فعلا که دیگر نیازی به ما احساس نمی کند یا فضایی که برایش ایجاد کرده اند ، اورا به بی نیازی اش متقاعد ساخته است، خواسته است که به این ترتیب خود را از " شر " ما نجات دهد . " شورا " کاملا معتقد بوده و هست - چنانچه که بنده برای شخص شما هم به صراحت تذکر دادم - که موقعیت کار یازده ماهه ما پس از شهادت رهبر شهید، تماما مرهون حمایت صادقانه سیاسی رهبریت حزب بوده و ما به خاطرات خود در این دوره سخت افتخار کرده و هر لحظه همراهی و همگامی خود را ما به سر بلندی و عزت خود و مردم خود می دانیم. اتکاء ما بر رهبریت سیاسی ما، عامل تمام استواری ما در برابر حملات شباروزی تمامی خاینان ، خناسان، معاندان و منافقان بوده است و حالا که این نقطه اتکاء، هم از ما بریده و اعلام عدم اعتماد کرده و رسمیت ما را مورد تردید قرار داده و حتی به حدی احساس غنا و بی نیازی می کند که اگر درخت شده باشیم، کنده دور می اندازد، بهتر است که ما هم زحمت و تکلیف خود را از سرایشان کم کنیم و شورای نویسندگان " امروز ما " را که بر اساس تعهد به آرمان مردم در حساس ترین لحظه حیات و سرنوشت تاریخی شان ، تشکیل شده و فعالیت کرده است ، منحل اعلام نمایم . شورا خیلی خوشحال بود اگر آخرین برگ همراهی اش با حزب و رهبریت سیاسی کنونی مردمش با هدیه بی غیر از " پدر لعنتی " تحویل تاریخ داده می شد که بهر حال، نشد .

آخرین حرفی را که درین جا می خواهم به عنوان یک برادر و همسنگر چندین ساله برای شما بگویم ، این است که ما و مجموع دوستان شورای نویسندگان منحل شده ، همچنان سرنوشت شما را که خواهی نخواهی به سرنوشت مردم ما در شرایط کنونی پیوند خورده است ، با دلهره و صمیمت دنبال خواهیم کرد و دعای خیر خویش را بهر حال ، هدیه مقدم تان می داریم ، از خدای بزرگ ، هستی بخش و عدالت گستر خواسته ایم که پیشبینی های پر از اضطراب ما ، درست از آب در نیاید و شما در راهی که پیش گرفته است ، از چشم بد حاسدان ، کینه و مکر خناسان، توطئه و خصومت و دشمنان، خیانت و پهلو دری ناکسان و حادثه های کمر شکن زمان مصئون و محفوظ باشید .

برای آخرین بار دست تان را می فشارم؛

ارادتگزار تان : عزیز

(ارادتگزار)

دوشنبه : 1374 / 11 / 17 - پشاور .

یادداشت : در نقل مطالب متن شدند ، که اصل آن دست نویس است، دقت کامل صورت گرفته است.

پاداش خدمت ، درس عبرت

شورای نویسندگان " امروز ما " ، نه تنها مورد تکفیر و تفسیق حرکت اسلامی محسنی، حزب وحدت اسلامی اکبری و جمهوری اسلامی ایران قرار داشت، بلکه برای حلقهات معینی در درون حزب وحدت " مزاری " و " خلیلی " نیز غیر قابل تحمل بود و سزاوار تلغین. انتشار مقاله " شعله جاوید خاکستری بر فقر بینش " در شماره دوازدهم " امروز ما " در واقعیت امر تلاشی بود از سوی افراد این گروه برای مهر و تاپه زدن به و ثیقه " مسلمانی " خود شان . آنها با تکفیر حزب کمونیست افغانستان می خواستند " مسلمانی " خود شان را ثابت نمایند !!

مدیر مسئول " امروزما " که در عین حال مسئول عمومی شورای نویسندگان نیز محسوب می شد، پس از انتشار تکفیر نامه علیه حزب کمونیست افغانستان عازم مرکز حزب وحدت اسلامی شده و طی مدت بیشتر از دو هفته اقامت در شهر بامیان، باربار با " خلیلی " دیدار نمود. او سرانجام تمام طرحات و نظریات " خلیلی " را پذیرفت و حتی حاضر شد که مستقیماً با ایرانی ها مراداتی برقرار نماید. اما نارسیده به پشاور، با فحش و ناسزا و توهین و تحقیر، توسط " خلیلی " معزول گردید، تمامی مسئولیت هایش از وی گرفته شد و " امروزما " نیز تعطیل گردید. " خلیلی " با این اقدام خود، در حقیقت " شورای نویسندگان " امروزما " را منحل نمود و رابطه تمامی اعضای آن را - به استثنای ندام - با حزب وحدت اسلامی قطع کرد. صرفنظر از جزئیات این رویداد، که کم و بیش در نامه مدیر مسئول " امروزما " به " خلیلی " برای جلوگیری از وقوع انشعاب دوم در حزب وحدت اسلامی توسط کسانی مثل " حکیمی " غزنی و " عرفانی " یکاولنگ، " مجبور " بود درخت " امروزما " را از بیخ کنده و دور بیندازد. آنها تهدید کرده بودند که اگر دهان " امروزما " بسته نشود، سومین حزب وحدت اسلامی نیز بوجود خواهد آمد.

انتشار سند دست نویس مختصری؛ مبنی بر انحلال شورای نویسندگان " امروزما "، توسط آخرین جلسه این شورا، حرکتی بوده است در جهت تأیید اقدام " خلیلی " و نه ابراز یک عکس العمل سیاسی در مقابل وی. با وجود این، سند مذکور " خلیلی " را، بعلت " فقدان استراتژی محکم برای منافع ملی و اجتماعی مردم " هزاره، که " عمال اساسی برای سقوط جامعه (هزاره) در پرتگاه نابودی معادلات سیاسی و اجتماعی کنونی خواهد بود "، دارای " موضعگیری های مقطعی ناشی از مشکلات زودگذر " می داند. اصدار چنین حکمی در مورد " خلیلی " بطور صریح و روشن، غیر از اعلام خیانت علیه وی، چیز دیگری بوده نمی تواند. اما متن نامه مدیر مسئول " امروزما " به " خلیلی " نشان می دهد که وی بعد از صحبت های بسیاری با " مقام رهبری " با این خیانت و به زبان انحلال نامه شورا، با این " عامل اساسی برای سقوط جامعه (هزاره) در پرتگاه نابودی... "، بصورت تمام و کمال موافقت می نماید و برای به اجرا درآوردن آن تعهداتی می سپارد. یقیناً اگر " خلیلی " خود، مدیر مسئول " امروزما " و شورای نویسندگان رادور نمی انداخت، آنها در جهت عملی نمودن " موضعگیری های مقطعی " مذکور، بنوبه خود شان شعی و تلاش پیگیر بخرچ می دادند، زیرا که " بیاس همراهی و استواری یازده ماهه " " مقام رهبری "، حاضر بودند " که تا حد مرگ " با ایشان پیش بروند، و " تا هر جایی که " ایشان " خواسته باشند " با جناب شان حرکت نمایند !! حتی موقعی که فیوض و برکات " همراهی بیشتر با " مقام رهبری " از شورای نویسندگان و مدیر مسئول " امروزما " کاملاً گرفته می شود، باز هم مدیر مسئول " خوش قلب " و " خوش بین " و " پر عاطفه "، دعای خیرش را انثار مقدم " خلیلی " می سازد و برایش در امر سقوط دادن جامعه هزاره به پرتگاه نابودی، موفقیت و کامگاری آرزو می نماید و حتی آرزو می کند که " معجزه آسا " " موضعگیری های مقطعی " نادرست وی، درست از آب درآیند!! " از خدای بزرگ، هستی بخش و عدالت گستر خواسته ایم که پیش بینی های پر از اضطراب ما، درست از آب در نیاید و شما در راهی که پیش گرفته اید (سقوط جامعه هزاره به پرتگاه نابودی)، از چشم بد حاسدان، کینه و مکر خناسان، توطئه و خصومت دشمنان، خیانت و پهلودری ناکسان و حادثه های کمر شکن زمان زمان مصئون و محفوظ باشید ! "

نامه مدیر مسئول " امروزما " به " خلیلی " واقعاً رقت انگیز و آزار دهنده است. رقت انگیز و آزار دهنده ازین جهت که : می بینیم، چگونه جوان روشنفکری که می توانست در موقعیت یک انقلابی غرور شایسته انسانی اش را داشته باشد، آنقدر خود را به پرتگاه ذلت و حقارت می اندازد که فحش و دشنام و ناسزای یک تنوکر ات بی قابلیت و جنایتکار را، با دعای خیر و آرزوی موفقیت برای وی، بدرقه می نماید. رقت آور و آزار دهنده ازین جهت که : می بینیم، چگونه

جوان روشنفکری که می توانست در موقعیت يك انقلابی و به دور از جنایات مزدوران سوسیال امپریالیزم شوروی، با جنایت کاران " خلقی " و " پرچمی " و " جبهه ملی پدر وطنی " سروکاری نه داشته باشد و خود را پاک و منزله و دور از جنایت و جنایتکاران حفظ نماید، در اثر اسارت در چنگال ناسیونالیزم ارتجاعی، دست در دست کسانی مثل " ارزگانی " و " ندام " می گذارد و با آلودگی های آنان ، خود را آلوده می سازد . رقت آور و آزار دهنده از این جهت که : جوان روشنفکری که خود ، به راستی یا به دروغ ، اتهام " مائونیست التقاطی " را با خود یدک می کشد، حاضر می شود که با انتشار تکفیر نامه علیه حزب مائونیستی ، در جریده تحت سرپرستی اش ، موافقه نماید ، تا اتهام از سر خودش برداشته شود !!

چرا مدیر مسئول معزول شده " امروز ما " ی تعطیل شده ، نمی خواهد بداند که " خلیلی " پرورده و تعلیم یافته رژیم جمهوری اسلامی ایران ، یا بقول " ارزگانی " استعمار مذهبی ایران است؟ او نه تنها بعنوان يك تنوكرات شیعی جعفری، از لحاظ ایدئولوژیك - سیاسی به مرکز ایدئولوژیکی و سیاسی ایران مربوط است ، بلکه مشخصا توسط مقامات ایرانی در درون حزب وحدت اسلامی بزرگ گردانیده شده و به موقعیت های بالایی این حزب رسانده شده است . مشکلات وی و حزبش با برادران بزرگ ایرانی شان ، مشکلات مقطعی و زودگذراند و اساس ایدئولوژیك - سیاسی و استراتژیکی ندارند. برخلاف نظر " انحلال نامه شورای نویسندگان امروز ما " ، این نه سیاست نزدیکی با ایران است که باید موضعگیری مقطعی نامیده شود ، بلکه بر مبنای خط ولایت فقیهی حزب وحدت اسلامی، سیاست دوری از ایران را باید چنین نامید و چنین درک نمود. " خلیلی " دست رد به سینه نماینده خاص " خامنه ای " زده بود؟ این خیلی ارزش دارد؟ " مزاری " بارها چنین کارهای انجام داده بود ، معهذا، آیا در يك موقعیت حساس برای برادران ایرانی اش، مرجعیت جهانی " خامنه ای " را به رسمیت نشناخت؟ و آیا بالاخره " خلیلی " ، فتوای " مرجع جهانی " مبنی بر تحریک جنگ میان برادران " افغانی " را نپذیرفت؟

آیا می توان از " خلیلی " انتظار داشت که به فکر موجودیت " حزب نیرومند شیعی " نباشد؟ بله، می توان ، اما بشرطیکه فراموش نمود که اساس تشکیل و موجودیت حزب وحدت اسلامی ، " اتحاد تمامی گروه های شیعی افغانستان " بوده و هست .

حزب وحدت اسلامی " مزاری " در حکومت " ربانی " شرکت داشته است و حالا همان حزب، یعنی حزب وحدت اسلامی " خلیلی " نیز می تواند در آن حکومت شرکت نماید. هیچ مانع استراتژیکی برای اجرای این امر نمی تواند وجود داشته باشد . دشمنی " خلیلی " با " ربانی " به آسانی می تواند به دوستی مبدل گردد، زیرا حزبی که خیلی سهل ، خیلی آسان و خیلی ساده، دست در دست قاتلان " رهبر شهید " ش بگذارد، دست در دست هر فرد و گروه " برادر " دیگر نیز خواهد گذاشت .

همه تشویش ها واضطراب های ذهنی مدیر مسئول " امروز ما " ، متوجه " فاشیزم کابل " است . او فراموش می نماید که " فاشیزم قندهار " به تنهایی تقریبا نصف قلمرو افغانستان را تحت کنترل دارد .

شوونیزم نوحاسته طبقه حاکمه ملیت تاجیک واقعا بلایی بدی است ، اما شوونیزم کنهه کار طبقه حاکمه ملیت پشتون نیز چیز خوبتری نسبت به آن بوده نمی تواند . حقوق ملی ملیت تحت ستم هزاره ، همان طوری است که از طریق خوش خدمتی به شوونیست های تاجیک بدست نمی آید، از طریق پابوسی شوونیست های پشتون نیز به کف نخواهد آمد . آنهائیکه ورد زبان شان، " خون رهبر شهید " است و تکیه کلام شان " مزاری " ، بویژه نباید نکته دومی را به فراموشی بسپارند و " امیر المومنین قندهار " را نسبت به " رئیس جمهور اسلامی کابل " ترجیح دهند .

پاداشی که در ازاء خدمات بی شائبه و طولانی مدت برای تئوکرات ها، به مدیر مسئول " امروز ما " عطا گردید، باید برای افرادی مثل وی ثابت ساخته باشد که آنها ، برای " دیوانه " خوانده نشدن ، صرفاً يك راه در پیش روی دارند و آن " بی پاس " و دست زدن به فعالیت ها و کوشش های مبارزاتی ملی و مردمی مستقل. اینها باید " لباسی " که کهنه و فرسوده ، " وحدتی " را دور بیندازند، " رخت " آن از همان ابتدا کهنه و فرسوده بوده است . اما " التباس " و " پوشش " دردی را دوا نکرده و نخواهد کرد ، لذا لازم است که به فرک " شعورنو" باشند و نه به فکر " لباس نو" ؛ بویژه که ممکن است " رخت " قابل استفاده باز هم کهنه باشد و فقط " خیاط" آن نه در " جماران " بلکه به فاصله هشت و نیم ساعت دورتر از آن ، در آن طرفه کره ارض ، " دکان " داشته باشد .

(تایپ مجدد توسط " حبیب ")